



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن  
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

موسسه فرهنگی، هنری و اجتماعی «سازمان»  
موسسه تخصصی فرهنگی، هنری و اجتماعی «سازمان»

# مسیحای طوس

یکی است که در آنجا می‌ماند

و می‌ماند



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# مسیحای طوس چهل کرامت برگزیده از امام رضا علیه السلام

نویسنده:

حمید احمدی جلفائی

ناشر چاپی:

موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	مسیحای طوس چهل کرامت برگزیده از امام رضا علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	فهرست
۱۸	مقدمه
۲۲	۱- خیر دادن از نیت باطنی «احمد بزُنطی»
۲۴	۲- هدیه امام رضا علیه السلام به «زَیَّان»
۲۶	۳- شفا یافتن «عبدالله صفوانی»
۲۹	۴- تبدیل شدن خاک به طلای ناب
۳۲	۵- در مسیر سفر به خراسان
۳۴	۶- امام رضا علیه السلام به فکر بدهکاران امت خود
۳۷	۷- نماز زیارت
۳۹	۸- دزد کیسه
۴۴	۹- پناهنده شدن آهو به حرم امام رضا علیه السلام
۴۶	۱۰- محل دفن امامت
۴۸	۱۱- دفع شدن سیل از حرم امام علیه السلام
۴۹	۱۲- گم شده
۵۲	۱۳- اولین ضریح
۵۴	۱۴- باز شدن قفل در حرم
۵۶	۱۵- دختر گمشده
۵۸	۱۶- شمشیرهای بی اثر
۶۰	۱۷- شفای دست آیت الله قمشه ای رحمه الله علیه
۶۳	۱۸- درمان پای محدث بیرجندی

- ۱۹- رؤیای صادقۀ علامه کوهستانی ..... ۶۴
- ۲۰- از زبان دشمن ..... ۶۵
- ۲۱- پاسخ سلام ..... ۶۶
- ۲۲- مشعل هدایت ..... ۶۷
- ۲۳- بازدید امام رضا علیه السلام از زائر مخلص و متقی ..... ۶۸
- ۲۴- زیارت قاچاقی ..... ۷۲
- ۲۵- محبت فراگیر ..... ۷۴
- ۲۶- درد چشم ..... ۷۶
- ۲۷- نقشه قتل ..... ۷۸
- ۲۸- شفای سید ابراهیم لنگرودی ..... ۷۹
- ۲۹- شفای پای شکسته ..... ۸۱
- ۳۰- بینا شدن چشم ..... ۸۵
- ۳۱- شفای سید حسین طباطبایی ..... ۹۲
- ۳۲- شفای زخم پای میرزا احمد علی هندی رحمه الله علیه ..... ۹۳
- ۳۳- زائر مغرور ..... ۹۵
- ۳۴- شفای مآعتابِ روضه خوان ..... ۹۷
- ۳۵- توجه امام علیه السلام به همه زائران ..... ۹۹
- ۳۶- شفا یافتن جوان فلج ..... ۱۰۱
- ۳۷- شفای حاج سید عباس شاهرودی ..... ۱۰۷
- ۳۸- شفای دختری هشت ساله ..... ۱۰۹
- ۳۹- شفای بیمار سرطانی ..... ۱۱۲
- ۴۰- مسلمان شدن زائر مسیحی امام رضا علیه السلام ..... ۱۱۵
- منابع و مأخذ ..... ۱۲۱
- درباره مرکز ..... ۱۲۴

## مسیحای طوس چهل کرامت برگزیده از امام رضا علیه السلام

### مشخصات کتاب

سرشناسه : احمدی جلفایی، حمید 1357

عنوان و نام پدیدآور : مسیحای طوس چهل کرامت برگزیده از امام رضا علیه السلام / حمید احمدی جلفایی

مشخصات نشر : قم مؤسسه علمی فرهنگی دار الحدیث 1393

مشخصات ظاهری: 16ص.

فروست : مسیحای طوس؛ 24

شابک : 2-797-493-964-978

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : کتابنامه : ص . 114

موضوع : علی بن موسی علیه السلام، امام هشتم، 153 - 203 ق. -- کرامت ها

رده بندی کنگره : 139335 339 / BP 47 الف /

رده بندی دیویی : 297 / 957

شماره کتابشناسی ملی : 3582555

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

اشاره





مسیحای طوس چهل کرامت برگزیده از امام رضا علیه السلام

حمید احمدی جلفایی

ص: 3

اداره تدوین متون معاونت فرهنگی و ارتباطات مؤسسه علمی فرهنگی - دارالحدیث

نویسنده: حمید احمدی جلفایی \* مدیر تولید: مصطفی پورنجاتی \* بازیین علمی: محمد تقی سبحانی نیا \* مدیر هنری: حسن فرزنانگان \*  
طراح جلد: حسن ونکی فراهانی \* صفحه آرا: سید علی موسوی کیا \* بازخوان: علینقی نگران

چاپ: اول / تابستان 1393

قیمت: 6000 تومان شمارگان : 1000 جلد

قم، میدان شهدا، خیابان معلم، پلاک 125 تلفن: 025 - 37740523 دورنگار: 025 - 27740571 تلفن: 025 - 37740545

صندوق پستی: 37185 / 4468

darolhadith.20@gmail.com

darolhadith.ir

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

ص: 4

مقدمه... 11

خبر دادن از نیت باطنی «احمد بزَنطی»... 15

هدیه امام رضا علیه السلام به «ریّان»... 17

شفا یافتن «عبدالله صفوانی»... 19

تبدیل شدن خاک به طلای ناب... 22

در مسیر سفر به خراسان... 25

امام رضا علیه السلام به فکر بدهکاران امت خود... 27

نماز زیارت... 30

دزد کیسه... 32

پناهنده شدن آهو به حرم امام رضا علیه السلام... 37

محل دفن اماتنی... 39

دفع شدن سیل از حرم امام علیه السلام... 41

گم شده... 42

اولین ضریح... 45

باز شدن قفل در حرم... 47

دختر گمشده... 49

شمشیرهای بی اثر... 51

شفای دست آیت الله قمشه ای رحمه الله علیه... 53

درمان پای محدّث بیرجندی... 56

رؤیای صادقه علامه کوهستانی رحمه الله علیه... 57

از زبان دشمن...58

پاسخ سلام...59

مشعل هدایت...60

ص: 5

بازدید امام رضا علیه السلام از زائر مخلص و متقی...61

زیارت قاچاقی...65

محبت فراگیر...67

درد چشم...69

نقشه قتل...71

شفای سید ابراهیم لنگرودی...72

شفای پای شکسته...74

بینا شدن چشم...78

شفای سید حسین طباطبایی...85

شفای زخم پای میرزا احمد علی هندی رحمه الله علیه...86

زائر مغرور...88

شفای ملاعباس روضه خوان...90

توجه امام علیه السلام به همه زائران...92

شفا یافتن جوان فلج...94

شفای حاج سید عباس شاهرودی...100

شفای دختری هشت ساله...102

شفای بیمار سرطانی...105

مسلمان شدن زائر مسیحی امام رضا علیه السلام...108

منابع و مأخذ...114

تلاش در جهت شناساندن و ارتباط با الگوهای راستینی چون امام رضا علیه السلام، وظیفه تمام علاقه مندان به اندیشه حق مدارانه شیعه است. از دیرباز تا کنون آثار متعددی در شخصیت شناسی و مطالب مرتبط با هر یک از معصومان منتشر شده است. اما ارادت شیعیان- و به ویژه ایرانیان- همواره سبب شده است که هر ساله حوزه نشر شاهد رخ نمایی آثار جدیدی در این زمینه ها باشد.

در این میان آثاری که با محوریت امام رضا علیه السلام سامان می یابد از شمارگان بیشتری برخوردار است.

معاونت فرهنگی مؤسسه دارالحدیث پس از درنگی در این گونه آثار و آسیب شناسی آن ها دریافت که- گذشته از تعدادی اندک - بیشتر منشورات فارسی مرتبط با امام هشتم دچار آسیب هایی چون «برخورداری از شیوه های سنتی، گستردگی صفحات و یا مجلدات نداشتن خاستگاه علمی، بی بهره گی از صنایع هنری و عدم جامعیت» است. بر این اساس در راستای همایش ملی حدیث رضوی در سال 1392 که رسالت عمومی سازی اندیشه های آن امام همام را نیز عهده دار بود تصمیم به خلق مجموعه ای جدید از آثار مرتبط با امام

رضا علیه السلام گرفت.

پنج ویژگی «بهره گیری از منابع معتبر»، «گزیده گویی»، «بهره مندی از صنایع هنری»، «تنوع» و «قابل استفاده بودن برای سلیقه های گوناگون از نکاتی است که مجموعه حاضر را از آثار مشابه ممتاز می سازد.

شش کتاب مجموعه حاضر عبارت از:

1. کتاب «ماه هشتم» مهدی غلامعلی، زندگی نامه امام از ولادت تا شهادت در قالب متونی کوتاه روان و علمی شامل 55 بخش (به تعداد سال های عمر شریف آن حضرت).

2. کتاب «مینوی نگاه تو» مجموعه ای از داستان های کوتاه با مضمون سیره و شخصیت امام رضا علیه السلام با فضا سازی و شخصیت پردازی داستانی

3. کتاب «در حضور دریا» حسین علیزاده در دو فصل شامل «مجموعه های گزیده شعر رضوی شامل اشعاری از حکیم سنایی تا امروز (حدود هزار سال)» و «اشعار کوتاه، تک بیتی و رباعیات رضوی»

4. کتاب «این جا آسمان، نزدیک تر است»، مصطفی پورنجاتی، دل نگاره هایی با مضمون زیارت آستان حضرت امام رضا علیه السلام که اشاراتی

ص: 8

غیر مستقیم به معارف امام شناسی دارد.

5. کتاب «مسیحای طوس»، حمید احمدی جلفایی، گلچین چهل کرامت از کرامت های امام هشتم.

6. کتاب «برگزیده کتابشناسی امام رضا علیه السلام»، هادی ربانی، معرفی گزارش گونه از منابعی که به کار مخاطبان عمومی می آید در دوازده موضوع همراه با مشخصات کتابشناختی.

از نویسندگان ارجمندی که در پیدایش آثار موجود کمر همت بستند صمیمانه سپاسگزاریم و امیدواریم مجموعه فعلی بتواند به دانش خوانندگان بیفزاید و رضایت ایشان را فراهم سازد.

معاونت فرهنگی و ارتباطات

ص: 9





حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح \*\*\* ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

«کرامت» به کارهای خارج از قواعد طبیعی و به اصطلاح علمی «خارقِ عادت» گفته می شود که چه در هنگام حیات اولیای الهی و چه پس از مرگشان، از آنان و یا از ناحیه آثار مربوط به آنان دیده می شود؛ و در واقع این گونه کارها، از آن جهت که از عهده انسان های عادی خارج است، شبیه معجزات پیغمبران الهی و نشانگر مرتبه عالی روحی و قدرت معنوی و ملکوتی و فضل و کمال آن ها می باشند.

البته این فضیلت، در مورد افراد مختلف اولیای الهی، متناسب با درجه و رتبه آن ها متفاوت است؛ و مراتب بلند آن در مورد معصومان و جانشینان پیغمبران الهی محقق می شود؛ به گونه ای که آن ها نیز همچون پیغمبران در

ص: 11

اثبات حقانیت خود و یا حقانیت آموزه های دین آسمانی خود از این ابزار بهره جسته و حجّت را برای امت خود، تمام می گردانند.

در مکتب معصومان دین اسلام علیهم السلام اعتقاد ارادتمندان این آستان، بر آن است که وجود نازنین چهارده معصوم علیهم السلام در این عرصه، نه تنها گوی سبقت را از همه اولیای الهی - از آغاز خلقت تا قیام روز قیامت - ربوده اند؛ بلکه در مواردی کرامات آن بزرگواران بر معجزات پیغمبران پیشین الهی نیز می چربد؛ و به اعتراف دوست و دشمن اموری از ناحیه آن ها و یا از برکت توسل به آنان دیده شده که باور آن ها برای کسانی که خود ندیده باشند و یا از ایمان و اعتقاد لازم برخوردار نباشند مشکل است.

موارد این نوع کرامت های صادر شده از ناحیه هر يك از معصومان علیهم السلام، چه در زمان حیات آن ها که در کتاب های معتبر تاریخی از ناحیه شیعه و سنی ثبت و ضبط شده است و چه پس از شهادتشان آن چنان گسترده و فراوان هستند که بیان همه آن ها تا زمان حاضر شاید به ده ها جلد کتاب مستقل نیازمند باشد و علاوه بر آن در گذر زمان همچنان بسیاری از مؤمنان، در هر روزی و

ص: 12

بلکه هر ساعتی، از برکت توسل به آن حضرات علیهم السلام و زیارت مزارات نورانی آن‌ها و عرض ادب به محضرشان کرامت‌های جدیدی از پرتو عنایت‌های کریمانه آن چهارده گل بی‌عیب و یا حتی از ناحیه برخی فرزندان و نوادگان و ذراره پاک ایشان، مشاهده نموده و به صفحات نورانی تاریخ می‌افزایند.

یکی از این آستان‌های پرتاللو و ملکوتی که شهرت و آوازه‌اش تا مرکز عرش الهی طنین انداز شده و از انوار قدسیه آن همه عوالم هستی از هفت آسمان و هشت بهشت و نه فلک منورند بارگاه پر شور حضرت ثامن الحجج، امام هشتم شیعیان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان است؛ به گونه‌ای که زیارت این آستان حداقل در هر سال یک مرتبه آرزوی قلبی همه شیعیان جهان شده و سیل کاروان‌های ارادتمندان به سوی این روضه منوره در هر لحظه و هر آنی سرازیر است.

کرامت‌های فراوانی که از دیرباز از این ملجأ شیعیان دیده یا شنیده شده و یا در نوشته‌های مختلف، ثبت و ضبط گردیده اگر بنا بر تدوین دقیق آن‌ها باشد، به چندین جلد کتاب حجیم خواهد رسید به گونه‌ای که شاید هر یک از زائران

آن حضرت، اگر سفره دل خود را بگشاید در اندرون آن چندین عنایت ویژه از حضرت را اندوخته نموده و با نورانیت آن دل آرامی می کند. ما در این کتاب تنها چهل کرامت برگزیده از کرامت های آن حضرت را گلچین نموده و به محضر ارادتمندان آن آستان ملکوتی هدیه می کنیم؛ و امیدواریم که مطالعه آن برای همه شیعیان و به ویژه زائران آن حضرت، سودمند و امیدبخش باشد؛ و در نهایت از همه مخاطبان گرامی عازانه خواستاریم: اگر کبوتر دلشان با مطالعه این کتاب بر بام عرش سای آن آستان پرکشید ارادت نامه سربسته این نویسنده کم مقدار را نیز، از لابلای ضریح نورانی آن حضرت به آن سلطان مهربان، برسانند.

حمید احمدی جلفایی

1392/3/15

ص: 14

## 1- خبر دادن از نیت باطنی «احمد بزَنطی»

احمد، پسر ابو نصر بزَنطی، روایت می کند:

من درباره امامت حضرت رضا علیه السلام در شک افتاده بودم نامه ای به آن حضرت نوشتم و درخواست ملاقات کردم؛ و در نظر داشتم اگر اجازه دهد، از او راجع به سه آیه قرآن کریم بپرسم.

این تصمیم را گرفته و عزم خود را جزم کردم و به او نامه نوشتم تا اذن ورود بطلبیم؛ اما از منظور خود چیزی ننوشتم جواب نامه آمد که: «خداوند ما و شما را عافیت، عنایت فرماید؛ اما این که اذن ملاقات طلبیدی، این کار فعلاً بر من، کار سختی است؛ و این قوم بر من، راه ملاقات با دیگران را تحت کنترل قرار داده اند؛ و این اسباب زحمت است و الان نمی توانی؛ این شاء الله بعداً اگر این راه باز شود و آزادی دهند، آن وقت، اذن خواهم داد».

ص: 15

پس آن حضرت در ادامه جواب آن چه را که در نظر داشتیم از او سؤال کنیم برایم نوشته بودند در حالی که به خدا قسم من در نامه ام، هیچ گونه اشاره ای به آن ها نکرده بودم. (1)

ص: 16

---

1- عیون أخبار الرضا (7)، ج 2، ص 212، ح 18

## 2- هدیه امام رضا علیه السلام به «رِیَان»

«رِیَان بن صلت» یکی از یاران امام رضا علیه السلام گفته است:

پس از آن که مدتی در خدمت مولایم، حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم روزی خواستم که به قصد عراق، مسافرت کنم.

به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم. در بین مسیر با خود گفتم هنگام خداحافظی پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که اگر مرگ من فرا رسید آن پیراهن را کفن خود قرار دهم و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضای خانواده خود، سوغات و هدایایی تهیه نمایم.

وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم خواستم که خداحافظی کنم اما گریه ام گرفت و از شدت ناراحتی برای فراق و جدایی آن حضرت، همه چیز را فراموش کردم و بالأخره بعد از خداحافظی برخاستم تا از مجلس حضرت بیرون بروم. هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان آن

ص: 17



حضرت مرا صدا زد و فرمود: «ای ریان! بازگرد».

وقتی بازگشتم حضرت فرمود: «آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خود را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی آن را کفن خود قرار دهی؟»

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری و برای بچه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیه نمایی؟»

من با حالت تعجب عرض کردم: ای سرور و مولایم! چنین چیزی را من در ذهن خود گرفته بودم و تصمیم داشتم که از شما تقاضا کنم؛ ولی فراموشم شد.

سپس آن حضرت، یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد؛ و بعد از آن، گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد. (1)

ص: 18

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 211، ح 17.

### 3- شفا یافتن «عبدالله صفوانی»

«أبو احمد عبدالله صفوانی» حکایت می کند:

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم در بین راه دزدان و راهزنان راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسایل ما را غارت کرده و به یغما بردند.

در این میان یکی از همراهان ما را که مشهور بود دست گیر کرده و او را مدتی در یخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن نداشت.

پس از آن این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مسیر راه خراسان می باشد، چنان چه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی نزد آن حضرت برو، که درمان می نماید.

او در همان عالم خواب امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زیبانش را کرد.

امام فرمود مقداری کُمون (زیره) و سَعتَر (مرزه) و آویشن را با قدری

ص: 19

نمک، تهیه کن و آن ها را درهم کن و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شوند. سپس چند مرتبه با این پودر دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف شود.

بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد اهمیتی به آن چه در عالم خواب دیده بود، نداد، تا آن که وارد شهر نیشابور شد و از محل سکونت حضرت، سؤال کرد.

به او گفتند: آن حضرت از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است.

پس آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد؛ و در محلی به نام «رباط سعد»، امام علیه السلام را ملاقات نمود.

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای آن حضرت بازگو نمود و اظهار داشت:

یابن رسول الله از شما خواهش می کنم دوائی برای درمان و بهبودی دندان ها و زبان من معرفی فرمایید تا بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم.

آن حضرت، خطاب به آن شخص فرموده بود: «همان دارویی را که در

خواب، برایت گفتم، تهیه کن و به همان کیفیت مورد استفاده قرار بده و عمل نما تا خوب شوی».

عرض کرد: ای پسر رسول! خدا چنان چه ممکن باشد، یک بار دیگر آن را تکرار فرمایید؟

حضرت فرمود: «مقداری گُمون (زیره) و سَعتر (مرزه) را با مقداری نمک تهیه کن؛ و آن ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود».

پس آن شخص، همان دارو را طبق دستور حضرت، تهیه نمود و استفاده کرد و بهبود یافت.

جالب آن که: ثعالبی یکی از علمای معروف اهل سنت نیز گفته است: من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم. [\(1\)](#)

ص: 21

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 211، ح 16.

#### 4- تبدیل شدن خاک به طلای ناب

«ابراهیم» فرزند «موسی قزّاز» گفته است:

روزی به محضر مبارک حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلا از آن حضرت کرده بودم صحبت نمایم؛ و با کمک ایشان، بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را برطرف سازم.

من وقتی به محضر او رسیدم که در حال خروج از منزل خود بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیت ها به بیرون شهر برود.

من نیز همراه حضرت به راه افتادم در بین راه وقت نماز فرارسید، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود تغییر داد؛ و سپس در نزدیکی آن ساختمان کنار صخره ای فرود آمدیم؛ و حضرت به من فرمود: «ای ابراهیم! اذان بگو»

عرضه داشتم: صبر کنیم تا سایر اصحاب و دوستان نیز به ما ملحق شوند؛ بعد از آن، نماز را اقامه بفرمایید؟

ص: 22

حضرت فرمود: «خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد مواظب باش تا هیچ گاه نماز را از اول وقت آن تأخیر نیندازی، مگر آن که ناچار و مجبور شوی یا آن که دارای عذری موجه باشی».

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتیم؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم.

بعد از آن که نماز، پایان یافت و سلام نماز را دادیم، عرضه داشتم:

یا ابن رسول الله! قبلاً خواهشی از شما در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله ام مطرح کرده بودم و شما نیز وعده ای به من داده بودید؛ که مدت بسیاری از آن وعده سپری شده است؛ اما من همچنان در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم با توجه به مشغله های بسیاری که شما دارید، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گران بهای شما گردم؛ چنان چه ممکن باشد عنایتی در حق من و خانواده من بکنید!

وقتی سخن من پایان یافت امام علیه السلام تبسم می نمود و سپس با عصا و چوب دستی خود مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید.

ص: 23

بعد از آن حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاک ها زد و من دیدم که شمش طلایی را برداشت و تحویل من داد و فرمود:

«این را بگیر؛ خداوند متعال در آن برایت برکت و توسعه، عطا گرداند؛ و آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده».

سپس آن حضرت افزود: «آن چه را که امروز مشاهده کردی، از دیگران مخفی مدار».

ابراهیم قزّاز در پایان حکایت، اضافه کرده است:

بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود. هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت، به قدری برکت و توسعه بر من عنایت نمود که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان گردیدم. [\(1\)](#)

ص: 24

---

1- الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 337 و 338.

## 5- در مسیر سفر به خراسان

«ابوالصَّلْت هَرَوِي» گفته است:

وقتی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مسیر خود به سمت خراسان به «حمراء» رسید به آن جناب عرض کردند: هنگام ظهر شده است؛ آیا نماز نمی خوانید؟

حضرت از مرکب فرود آمد و فرمود: «آبی برایم بیاورید».

گفتند: یا بن رسول الله! آبی با ما نیست.

آن گاه حضرت با دست خویش زمین را بسود و بلافاصله، آبی پدید آمد که خود و اصحابش با آن وضو گرفتند؛ و آثار آن آب تا اکنون باقی است.

و چون «به سناباد وارد شد تکیه به کوهی که امروزه از آن، دیگ سنگی می سازند کرد و گفت: (اللَّهُمَّ انْفَع بِهِ، وَ بَارِكْ فِيمَا يُجْعَلُ فِيهِ، وَ فِيمَا يُنْحَتُ مِنْهُ)؛ یعنی: خداوندا این کوه را آن طور قرار بده که از آن نفع ببرند؛ و برکت ده آن چه در آن نهند و آن چه از آن می سازند.

ص: 25



سپس دستور داد که برای حضرت از سنگ آن کوه چند دیگ ساختند و می فرمود: «در ظرف دیگر برای من چیزی نپزند، مگر در همین دیگ های سنگی...»

آن گاه به خانه «حمید بن قحطبه» وارد شد و به بقعه ای که قبر هارون در آن جا بود رفت و با دست مبارکش بر کنار هارون خطی کشید و فرمود: «این مکان محل قبر من است؛ و در این جا دفن خواهم شد؛ و خداوند، این مکان را محل زیارتگاه شیعیان و دوستان من قرار خواهد داد. و به خدا سوگند، هیچ زائری مرا زیارت نکند و سلام دهنده ای بر من سلام نفرستد، جز آن که آمرزش و رحمت خداوند به شفاعت و وساطت ما اهل بیت نصیب او گردد».

سپس رو به قبله کرده و چند رکعت نماز گزارد و دعاهایی را خواند؛ و چون از دعا فارغ شد به سجده رفت و سجده را بسیار طول داد؛ و من شمردم که پانصد بار در آن سجده خدا را تسبیح کرد. (1)

ص: 26

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 136، ح 1.

## 6- امام رضا علیه السلام به فکر بدهکاران امت خود

شیخ مفید؛ از «غفاری» روایت می کند که او گفته است:

من به مردی از قبیله ابی رافع بدهی داشتم و او از من قرض خود را طلب می کرد و خیلی هم سخت می گرفت چون چنین دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله به جا آوردم و بعد به طرف حضرت رضا علیه السلام رفتم.

آن حضرت در آن روز، در عریض بودند، وقتی نزدیک درب خانه آن حضرت رسیدم ایشان در حالی که سوار بر الاغی بودند و پیراهن و ردایی پوشیده بودند به جایی می رفتند.

وقتی به آن حضرت نگاه کردم شرم کردم از آن بزرگوار و حاجت خود را پوشاندم وقتی ایشان به من رسیدند توقف نموده و به من نگاه کردند؛ و از محبت نگاهش شرمم کم شد پس به ایشان سلام کردم ماه رمضان بود. پس گفتم: فدایم شوم به درستی که فلان غلام شما را بر من حقی است که مرا پیش مردم رسوا می کند

ص: 27

با خود فکر می کردم که آن حضرت به او دستور می دهند تا دست از من بردارد. اما به خدا قسم که من اصلاً به ایشان نگفتم چه قدر به ایشان بدهکارم ولی به من امر فرمود تا بنشینم.

من در نزد او بودم تا این که نماز مغرب را خواندم.

در حال روزه بودم و دلم تنگ شده بود می خواستم برگردم که ناگهان آن حضرت پیدا شدند در حالی که مردم اطرافش را گرفته بودند و درخواست پول می کردند و او به آن ها انفاق می کرد.

پس گذشتند و داخل خانه شدند بعد از مدتی دوباره خارج شده و مرا صدا کردند. پس من برخاستم و داخل شدم تا این که ایشان نشست و من هم با او نشستم.

پس برای او از «هارون بن مسیب». والی مدینه. صحبت می کردم وقتی صحبت خود را تمام کردم فرمود: «گمان ندارم افطار کرده باشی؟»  
گفتم: نه.

پس برای من، غذا خواستند و پیش ما گذاشتند و به غلامش امر کردند تا با من غذا بخورد وقتی من و غلام او از غذا خوردن سیر شدیم، حضرت فرمود: «فرش را بلند کن و آن چه در زیر آن است، بردار»

ص: 28

وقتی آن را بلند کردم دینارهایی را دیدم پس برداشتم و در جیب خود گذاشتم. سپس او به چهار غلام خود دستور داد تا با من باشند و مرا به منزلم برسانند پس گفتم فدایت شوم، کسان «ابن مسیب» در شهر هستند و در کوچه ها می گردند؛ دوست ندارم آن ها را با من ببینند.

پس فرمود: «صحیح گفتم»؛ و سپس به آن ها دستور داد تا هر کجا من گفتم، برگردند.

وقتی به نزدیک خانه ام رسیدم و خاطر جمع شد، آن ها را برگردانیدم و خود به منزلم وارد شدم از اهل و عیال خود چراغ خواستم و به دینارها نگاه کردم دیدم دقیقاً چهل و هشت دینار است؛ اما طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود.

در میان آن ها دیناری بود که زیبایی آن مرا متعجب کرد، پس آن را برداشتم و نزدیک چراغ بردم و دیدم که در آن نوشته شده است: «حق آن مرد از تو بیست و هشت دینار است؛ و مابقی آن از آن تو است».<sup>(1)</sup>

ص: 29

## 7- نماز زیارت

شیخ صدوق؛ نقل نموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام حرکت نمودند؛ و پس از رسیدن به حرم مطهر آن حضرت، مشغول زیارت گردیدند؛ و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی در جانب سر مقدس امام هشتم علیه السلام مشغول نماز شد؛ و غلام نیز به طرف پایین پای مبارک رفت و به نماز ایستاد.

چون هر دو از نماز فارغ شدند سر به سجده نهادند و سجده هر دو به طول انجامید تا این که شخص بلخی زودتر از غلام سر از سجده برداشت و دید که غلام، هنوز در سجده است.

پس او را صدا کرد و گفت ای غلام! آیا میل داری که آزاد شوی؟

غلام گفت: بلی.

گفت: تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را نیز که در بلخ است آزاد کرده و به تو تزویج نمودم و به فلان مبلغ مهریه را خودم

ص: 30

ضامن هستم. همچنین آن ملک را برای شما و اولاد شما و نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم.

غلام از شنیدن این سخنان به گریه درآمد و در حالی که سوگند می خورد گفت: به خدا سوگند اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی درخواست می کردم و از برکت صاحب این قبر شریف، به این حاجات و خواسته های خود رسیدم. [\(1\)](#)

ص: 31

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 283، ح 7.

محمد بن احمد نیشابوری گفته است:

من در نزد امیر ابونصر. که صاحب لشکر بود. بسیار مقرب بودم و او به مصاحبت من خیلی راغب بود؛ و از این جهت مرا احترام و اکرام می کرد.

اما دیگران بر من حسد می ورزیدند تا این که روزی، امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم بود و مهر خود را بر آن زده بود به من داد تا آن را به خزانه برسانم.

من آن کیسه را با خود برداشته، از نزد امیر بیرون آمدم.

در بین راه دیدم جمعی از حاجیان در آن محل نشسته اند؛ و من نیز در نزد آن ها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم؛ و با آن ها گرم صحبت شدم.

در این بین یکی از غلام های امیر کیسه را به طوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست پس

مضطرب شدم و به تفحص برآمدم؛ ولی همه اظهار بی اطلاعی کردند.

متحیر بودم که چه بکنم تا این که به فکر افتادم پدرم، هر وقت، کاری برایش پیش می آمد و محزون می شد به علی بن موسی الرضا علیه السلام پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و در نزد قبر شریفش دعا می کرد و غم و اندوهش برطرف می شد

به خود گفتم: من هم چنین می کنم لذا روز بعد وقتی به حضور امیر رفتم از او اجازه گرفتم تا به طوس بروم و گفتم کاری در آن جا دارم.

گفت: چه کاری در طوس داری.

گفتم: غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده است؛ و گمان می کنم که او آن کیسه را به طوس برده است.

تا من این حرف را زدم امیر گفت: متوجه باش تا کاری نکنی که نزد من، خائن محسوب شوی

گفتم: پناه می برم به خدا از خیانت.

گفت: اگر رفتی و نیامدی چه کسی از عهده کیسه ما برخواهد آمد؟



گفتم من با اجازه امیر می روم؛ ولی اگر تا چهل روز دیگر برنگشتم، تمام ملک و خانه و اسباب مرا تصرف کنید.

بالآخره از نزد امیر، بیرون آمدم و به سوی مشهد حرکت کردم. در آن جا به حرم مطهر مشرف شدم و زیارت نمودم و سپس در نزد سر مبارک آن حضرت، خدا را خواندم و از او خواستار شدم تا مرا بر محل آن کیسه پول، مطلع سازد؛ تا این که در همان حال تصریح در آن جا خوابم برد.

در عالم رؤیا مشرف به حضور مبارک پیغمبر صلی الله علیه و اله شدم؛ و آن سرور، خطاب به من فرمود: «برخیز به راستی خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت»

سپس از خواب بیدار شدم و وضو گرفتم و مشغول نماز شدم و دوباره شروع به دعا و حاجت نمودم تا این که باز خوابم برد این بار هم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «کیسه امیر را غلام دزدیده است» و حتی اسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود: «آن کیسه را به همان نحوی که مهر ابونصر بر او است، آن غلام برداشته و در خانه خود در زیر آتشدان، پنهان نموده است».

از خواب که بیدار شدم به سوی وطن خویش حرکت نمودم و سه روز قبل از

میعاد به محل خود رسیدم. ابتدا نزد امیر رفتم و او را ملاقات کردم و گفتم: امیر بدانند که حاجتم روا شده است.

امیر گفت: الحمد لله

سپس به منزل رفته و لباسم را تغییر داده و دوباره نزد وی رفتم امیر گفت: بگو بدانم کیسه پول چه شد؟

گفتم: کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است.

گفت: کجا است؟

پس من شرح حال خود را گفتم و اطلاع دادم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به من چنین خبر داده است.

بدن امیر از شنیدن این سخن به لرزه درآمد و فوراً فرمان داد تا آن غلام را حاضر کردند پس رو به او نمود و گفت چه کرده‌ای آن کیسه ای را که از نزد این شخص ربنده ای؟

غلام در ابتدا انکار کرد و امیر او را تهدید کرد؛ اما من چون ملاحظه کردم که بنای زدن او را دارد گفتم ای امیر این امر محتاج به زدن او نیست؛ زیرا

ص: 35

که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده که محل کیسه در کجا است.

گفت: در کجا است؟

گفتم: در خانه خود او در زیر آتش دان است.

پس امیر، همان لحظه شخص صدیقی را دستور داد تا به خانه آن غلام برود و از زیر آتش دان، کیسه را به حضور او آورد.

او رفت و کیسه را عیناً آورد امیر وقتی این واقعه و کیسه ممهور خود را دید، خیلی خوشحال و خُرسند شد و مقام من در نزد او بالاتر رفت.

[\(1\)](#)

ص: 36

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 284، ح 10.

## 9- پناهنده شدن آهو به حرم امام رضا علیه السلام

ابومنصور بن عبدالرزاق گفت :

من در اوانِ جوانی، نسبت به کسانی که به زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام می رفتند خیلی بدبین بودم و با آن ها دشمنی می نمودم و به همین خاطر با خودم عهد بسته بودم که زوّار آن حضرت علیه السلام را اذیت کنم؛ به گونه ای که سر راه زوّار را می گرفتم و متعرّض آن ها می شدم و پول و اسباب آن ها را می گرفتم و آن ها را برهنه می کردم.

روزی به عنوان شکار بیرون آمده بودم که ناگاه آهویی را از دور دیدم؛ پس سگ تازی خود را برای صید آهو فرستادم و تازی، آن آهورا تعقیب کرد.

آهو متوجه تازی گردید و به دیواری که بر دور قبر حضرت رضا علیه السلام بود پناهنده شد. من دیدم که آن آهو، در کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابداً برای صید آهو پیش نمی رود هر کوششی کردم که تازی، به صید آهو پردازد نشد؛ و او قدم از قدم برنمی داشت، لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود. دور می شد به سمت آن آهو می رفت؛ اما آهو، تا متوجه تازی می شد باز خود را به دیوار می رساند و تازی برمی گشت تا آن که بالاخره

ص: 37

آهو از سوراخی که به حیاط مشهد شریف بود، داخل شد.

من هم از پشت آهو داخل حیاط شدم و در آن جا ابونصر مقری را ملاقات کردم و از او سراغ آن آهو را گرفتم و گفتم آهویی را که الان به این جا آمد، ندیدید؟ گفت: من ندیدم.

وقتی تفحص کردم جای پای آهو و فضولات او را یافتم، ولی به هیچ عنوان از خود آهو خبری نبود. پس فهمیدم که آن آهو در حرم است، ولی از نظر من غایب می شود.

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم که از آن تاریخ به بعد متعرض زوار قبر شریف آن حضرت نشوم و بلکه نسبت به آن ها خوبی و احسان کنم.

و بعد از آن قضیه هر وقت مسئله مهمی برای من پیش می آمد به صاحب آن مشهد شریف پناه می بردم و به زیارت آن بزرگوار می رفتم؛ و حاجت من برآورده می شد. (1)

ص: 38

یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام گفته است:

شخصی ودیعه و امانتی را به من سپرد تا آن را نگهداری کنم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم.

اما بعد از مدتی، فراموشی به من روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم.

صاحب ودیعه امانت خود را از من می طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدم پس با کمال سرگردانی از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا علیه السلام هستند. پس من هم با آن ها روانه زیارت شدم تا این که به فیض زیارت آقا حضرت رضا رسیدم آن گاه خدا را در نزد قبر آن حضرت خواندم و از او درخواست نمودم که محلّ ودیعه را به من بفهماند.

در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود :

«امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای»

وقتی از خواب بیدار شدم، بسیار خوشحال شدم و فوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم. سپس با خود وی به آن محل مخصوص آمدیم و آن جا را حفر کردیم و امانت را بیرون آوردیم. (1)

ص: 40

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 280، ح 3

## 11- دفع شدن سیل از حرم امام علیه السلام

از «ابونصر مؤدب» نقل شده است:

روزی وادی «سناباد» را سیل فراگرفت؛ و آن زمان سناباد، در بلندی واقع شده بود؛ و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا در پایین آن قرار داشت.

من دیدم که آن سیل عظیم؛ رو به مشهد شریف می آید؛ پس ترسیدم که نکند سیل به مشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آن جا را خراب کند.

اما ناگاه دیدیم که به اذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید به قناتی که در آن بلد بود و در آن فروریخت و حتی قطره ای به مشهد امام رضا علیه السلام نرسید. (1)

ص: 41

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 283، ح 9.



«عامر بن عبدالله» از محدثان قدیم مکتب اهل بیت علیهم السلام که حاکم مرو نیز بوده گفته است:

زمانی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر بودم. شخص ترکی را دیدم که وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد.

او با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود؛ و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم

می گفت: ای پروردگار من! اگر پسر من زنده است او را به من برسان؛ و چشم مرا به دیدار او روشن فرما؛ و اگر مرده خبر او را به من برسان؛ و در هر حال مرا به حال او آگاه گردان؛ چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم!

من چون به زبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و دلم به حال او سوخت؛ پس به زبان ترکی به او گفتم ای مرد چه شده است؟ و قضیه تو

گفت: مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ «اسحاق آباد» مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که شب و روز در فراقش گریه و بی قراری می کند؛ و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف، مستجاب می شود خود را به این جا رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و به مقصود خود برسم.

وقتی بر این قضیه مطلع شدم دلم به حالش سوخت و دستش را گرفته و با یکدیگر از حرم بیرون آمدیم.

در این خیال بودم که او را به منزلم برده و از او پذیرایی و دلجویی کنم؛ اما وقتی از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط را دیدم که جامه کهنه ای در برداشت. تا آن جوان نظرش به آن مرد افتاد، دست های خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع به گریه کردند معلوم شد که آن جوان، همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا به توسط حضرت رضا می طلبید و به همان زودی دعای آن پیر مرد مستجاب شده بود.

از آن جوان پرسیدم: تا حالا کجا بودی؟ و چه طور به این جا آمدی؟

گفت: من پس از جنگ به طبرستان منتقل شدم؛ در آن جا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم. سپس در جستجوی پدر و مادر خود. بودم در این میان گروهی را دیدم که به سمت مشهد مقدس می رفتند، پس من هم همراه آن ها به این مکان شریف آمدم.

آن گاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین شد با خود عهد بسته ام که تا زنده هستم دست از این مشهد شریف برندارم.

(1)

ص: 44

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 287، ح 13.

«محمد بن علی بن حمزه» گفته است:

عجیب ترین معجزه ای که ما در زمان خود آن را مشاهده کردیم این است که:

انوشیروان اصفهانی - که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی ویژه در نزد خوارزمشاه - بود. زمانی خوارزمشاه او را به عنوان مأمور به نزد «سلطان سنجر بن ملک شاه» روان کرد؛ اما انوشیروان که بیماری برص فاحشی پیدا کرده بود می ترسید که نزد سلطان سنجر برود ولی از طرفی هم چاره ای جز اطاعت نداشت.

وقتی او به طوس رسید، شخصی به او گفت اگر نزد قبر حضرت رضا علیه السلام بروی و او را شفیع خود گردانی؛ تو را اجابت خواهد فرمود و مرض برص، از تو برطرف خواهد شد.

انوشیروان گفت: من غیر مسلمان می باشم؛ و شاید خدمتگزاران مشهد

شریف، مرا از داخل شدن در حرم مانع شوند.

آن شخص گفت: خوب لباس خود را تغییر بده؛ و در وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو، مطلع نشود.

انوشیروان همان گونه عمل کرد و به قبر شریف رضوی آمد و سپس به تضرّع و دعا پرداخت و آن حضرت را وسیله خود در نزد خدای تعالی قرار داد.

چون از حرم بیرون آمد ناگهان نگاهی به دست خود انداخت و دید که هیچ اثری از برص باقی نمانده است؛ آن گاه رخت های خود را از بدن بیرون آورد و دید که اثر برص، به کلی ناپدید شده است.

او از مشاهده این امر عجیب غش کرد؛ و چون به هوش آمد، اسلام آورد؛ و سپس دستور داد تا ضریحی را از نقره درست کردند و به داخل مزار بردند؛ و همچنین اموال بسیاری را در این راه صرف کرد. (1)

ص: 46

## 14- باز شدن قفل در حرم

«محمد بن عمر نوقانی» گفته است:

من در شبی تاریک در شهر خود نوقان در بالاخانه ای خوابیده بودم یک مرتبه از خواب پریدم و نظر کردم در آن ناحیه ای که قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن جا بود ناگهان دیدم نوری به سمت آسمان بلند شد و تمام آن ناحیه را مانند روز روشن کرد.

من در مورد امامت آن حضرت در شک بودم و باور نمی کردم که او بر حق باشد؛ و مادرم نیز در امر امامت او مخالف بود و او را باور نداشت.

مادرم به من گفت: تو را چه می شود؟

گفتم: نوری ساطع می بینم که تمامی فضا را گرفته و آن مشهد از پرتو آن نور پر شده است.

مادرم گفت: چنین چیزی امکان ندارد و جز این نیست که این از وسوسه شیطان است.

شب دیگر، که تاریکی آن شدیدتر از شب اول بود مانند

آن تکرار شد؛ و آن مشهد از نور پر شده بود در این حال مادرم را خبر کردم

و او را به آن جا آوردم تا او نیز آن چه را که من می دیدم با چشم خود ببیند.

جا وقتی مادرم آن صحنه را دید بنا کرد به حمد خدا گفتن؛ ولی باز درست و حسابی ایمان نیاورد.

اما من قصد زیارت آن حضرت را کردم و وقتی به حرم رسیدم در حرم را بسته دیدم؛ آن گاه با خدای خود گفتم: پروردگارا! اگر امر رضا علیه السلام بر حق است این در بسته را باز کن!

تا این مطلب را در دلم گفتم و دست خود را بر در روضه زدم، آن در، گشوده شد

با خود گفتم شاید این در قفل نبوده و من اشتباه کردم؛ پس در را به خوبی بستم آن چنان که بدون کلید باز شدنش امکان نداشت، آن گاه گفتم خداوندا چنان که امر امامت رضا بر حق است این در را برای من بگشا.

سپس دست بر در زدم و فشار دادم و در باز گردید.

پس داخل شدم و زیارت کردم و نماز زیارت خواندم؛ و پس از آن نیز، در هر شب جمعه، از نوقان به زیارت آن حضرت می روم و در آن جا نماز می گزارم. (1)

ص: 48

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 685، ح 1.

در کتاب ریاض الأبرار از سیدی بزرگوار در گرگان چنین نقل شده است که: در سال (1080 ق) وقتی مادر و دختری رهسپار زیارت حضرت رضا علیه السلام بودند در «استرآباد» دخترش را ترکمن ها اسیر کردند و او را در «بخارا فروختند».

سپس بازرگانی در خواب دید که در دریا غرق شده و دختری او را نجات داده است. او متحیر بود تا آن که فردای آن شب يك نفر آمد و فروش دختری را به او پیشنهاد کرد آن تاجر، وقتی او را خرید دید که او همان دوشیزه ای است که او را از غرق نجات داد؛ پس شاد شد و گفت تو را به یکی از چهار پسر که مایل باشی تزویج می کنم.

او گفت من حاضریم به شرط آن که مرا به زیارت حضرت رضا علیه السلام ببرد.

بالآخره یکی از آن، پسران تعهد کرد که او را به زیارت حضرت ببرد؛ و با هم به زیارت آن حضرت، مشرف شدند.

از طرفی مادر آن دختر هم به زیارت قبر مقدس رضوی مشرف شده بود؛ و



از آن حضرت، تقاضای رسیدن به دخترش را کرده بود.

اما عروس تا به مشهد رسید بیمار شد؛ و شوهرش برای شفای او به حضرت رضا علیه السلام پناهنده شد.

وقتی در حرم به نزدیکی «دارالسیاده» رسید به پیرزنی گفت: من در این شهر غریبم و عیالم بیمار شده است آیا می توانی به منزل ما بیایی و او را پرستاری کنی؟

زن فراق دیده، قبول کرد و با هم به منزل او رفتند؛ و همین که آن زن روی دختر را باز کرد دید که دخترش می باشد و دختر نیز فهمید که به اعجاز امام رضا علیه السلام به مادر خود رسیده است؛ پس آن ها دست به گردن یکدیگر انداخته و اشک شادی ریختند؛ و پس از مدتی دختر او از برکت عنایت امام رضا به کلی از بیماری خلاصی یافت. (1)

ص: 50

---

1- معارف رضویه، ص 64 و 65 (به نقل از ریاض الأبرار).

«هرثمه» فرزند «آغین» روایت کرده است:

روزی من به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدم در حالی که در کاخ مأمون، شایعه شده بود که آن حضرت، کشته شده است.

در آستانه در «صبح دیلمی» را دیدم که از خادمان مطمئن مأمون بود و داشت از نزد امام علیه السلام بیرون می آمد تا مرا دید گفت:

بدان ای هرثمه که مأمون مرا و سی نفر از غلامان دیگر خود را که مطمئن بودند در میانه شب فراخواست و از ما پیمان گرفت تا برویم و به خانه امام رضا علیه السلام بریزیم و در هر حالی که باشد او را به قتل برسانیم.

پس ما سوگند به این کار خوردیم و خارج شدیم و او به ما وعده داد که در صورت موفقیت، جایزه کلانی خواهیم گرفت.

پس ما شمشیرها را تحویل گرفتیم و به منزل امام وارد شدیم و او را دیدیم که خوابیده بود ولی دست هایش را حرکت می داد و سخنی می گفت که ما نفهمیدیم.

در آن حال غلامان به سمت او رفتند و من در دور دست ایستادم و نگاه می کردم گویا او آمدن ما را می دانست. پس غلامان با شمشیرهایشان به قطعه قطعه کردن حضرت پرداختند اما هر چه تلاش می کردند، کارگر نمی شد و گمان می رفت او چیزی پوشیده که شمشیر در آن اثر نمی کند.

غلامان پس از مدتی به خیالشان کار را ساختند و بیرون آمدیم. صبح که شد مأمون به خیال آن که آن حضرت کشته شده، هیئت عزا به خود گرفت و پا برهنه و سر برهنه به سمت حجره آن حضرت روان شد؛ ولی وقتی به آن جا رسید صدای همهمه ای از خانه او شنید که به خود لرزید و برگشت او مرا فرستاد تا از احوال وی آگاه شوم. من وقتی به این جا آمدم، دیدم امام، مشغول نماز و تسبیح است؛ پس مرا صدا زد. من ترسیدم و به رو افتادم فرمود برخیز و بدان آن ها می خواهند نور خدا را با دهان هایشان خاموش سازند؛ اما پروردگار نورش را به کمال می رساند هر چند که، کافران کراحت داشته باشند. وقتی من به نزد مأمون برگشتم و احوال را گزارش کردم مأمون گفت به مردم بگویند او غش کرده و از هوش رفته بود اما دوباره سلامتی یافته است. [\(1\)](#)

ص: 52

---

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 214، ح 22.

## 17- شفای دست آیت الله قمشه ای رحمه الله علیه

مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین قمشه ای گفته است :

من در اوایل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی به سر می بردم و به واسطه نداری به روزه استیجاری روی آورده بودم.

یک وقتی سه روز پی در پی روزه گرفتم و با غذایی اندک، سحری و افطاری را می گذرانیدم؛ اما در روز سوم در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام به گونه ای گرسنگی بر من غلبه کرد که همان جا از حال رفتم.

آن گاه سید بزرگواری را دیدم که به بالین من آمد و فرمود: «برخیز و برو کار کن؛ روزه گرفتن بر تو حرام است».

پس من از جای خود برخاستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار، چه کسی بود که از حال من و روزه من خبر داشت.

پس در اطاق خود کاسه مسی داشتم بردم و آن را فروختم و با آن افطار

ص: 53

نمودم و بعد از آن به دنبال پیدا کردن کار رفتم.

چند روزی که گذشت، برشانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود به چند طبیب رجوع کردم اما علاجی حاصل نشد؛ ولی يك نفر از اطبا: گفت این مرض تو «شقاقلوس» است؛ و چاره و علاجش به جز بریدن کتف تو نیست

من چون تحمّل بر درد و رنج نداشتم قبول نمی کردم اما سرانجام به ناچار برای عمل جراحی راضی شدم. طبیب گفت: برو و چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن و قضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور تا فردا برای من مسئولیتی نباشد.

پس من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم و خود را به ضریح آن حضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و درد دل گفتن.

در حین زیارت هر کس که می خواست نزدیک من بیاید، فریاد می زدم که خود را به من نزن و ملتفت باش؛ زیرا هر انگشتی که به دست می خورد، چنان بدنم درد می گرفت که گویا مرا می کشت.

ص: 54

در همین حال بودم که ناگاه سید جلیلی را دیدم که گویا همان سید بزرگوار سابق بود که به من فرمود: «روزه بر تو حرام است».

آن گاه من داد زدم: آقا! ملتفت باشید که خود را به من نزنید؛ چرا که دستم درد می کند.

اما آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود: دیگر درد نمی کند.

هر چه خواستم امتناع کنم نشد. او دست شریف خود را به سمت پایین دست من می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود: «دردی ندارد».

به همه دست من دست کشید مگر سر ناخن ابهام یا سَبَّابه و گویا آن را برای علامت باقی گذارد و چون چنین کرد به برکت دست مبارکش تمام آلام و اسقام من رفع گردید و از مرض و درد شفا یافتم به گونه ای که وقتی دویاره نزد طبیب رفتم و دستم را به او نشان دادم گفت این کار کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است. (1)

ص: 55

## 18- درمان پای محدث بیرجندی

عَلَّامَه محدث بیرجندی (حاج شیخ محمد باقر بن محمد حسن قائنی) در کتاب کبریت احمر نوشته است:

در سفری که مشرف شدم به زیارت حضرت رضا علیه السلام، پای من چند شبانه روز بود که به شدت درد می کرد به گونه ای که خواب را از من گرفته بود؛ و از شدت درد بدنم می لرزید.

من این درد و حال خود را از کسان خود پنهان می داشتم تا اسباب ناراحتی آن ها نشود و بر آن صبر می کردم با آن که طاقت صبر نداشتم.

اما روزی در داخل حرم حال خودم را به امام رضا علیه السلام عرضه کردم و از خاک روی سنگ های روضه او اندکی برداشتم و بر پای خود و مواضع درد مالیدم؛ با کمال تعجب، بلافاصله درد من زایل گردید و استراحت یافتم؛ و الحمدلله بعد از آن دیگر عود نکرد. (1)

ص: 56

---

1- کرامات الرضویه، ص 273 (به نقل از کبریت احمر).

مرحوم علامه حاج شیخ محمد کوهستانی از عالمان و عارفان معروف مکتب تشیع در سده اخیر است که شاگردان بسیاری را تربیت نموده و مرحوم آیت الله مرعشی نجفی او را «لنگر زمین» لقب داده است.

فرزند گرامی او ماجرای را در مورد پدرش نقل کرده که نشان از عظمت شأن و مقام و درجه متعالی او دارد؛ او گفته است:

معظم له در روزهای آخر حیات خود که هر لحظه به مرگ نزدیک تر می شد فرمود: حتماً مرا به مشهد ببرید من باید به حضرت رضا علیه السلام پناهنده شوم.

گویا تأکید و سفارش ایشان برای انتقال جنازه اش به مشهد به خاطر خوابی بود که دیده بود و احساس می کرد که امام رضا علیه السلام او را پذیرفته اند؛ و آن خواب این گونه بود که ایشان مشاهده کرده بودند که همه حضرات معصومین علیهم السلام در اتاقی نشسته اند و ایشان وارد آن مجلس شده ولی جایی نبود که بنشینند.

در آن هنگام حضرت امام رضا نزد خود جایی را باز نموده بودند و خطاب به ایشان فرموده بودند: «بیا پیش من بنشین» (1)

ص: 57



عبد الله» فرزند محمد هاشمی گفته است روزی بر من مأمون وارد شدم حرف از امام رضا علیه السلام پیش آمد، مأمون گفت: من از او سخنی را نقل می‌کنم که تعجب کنید سپس او ادامه داد:

روزی به او گفتم: تو وارث علم پدران هستی و من نیازی به تو دارم!

فرمود: بگو

گفتم: من یکی از همسرانم به نام «زاهریه» را از همه بیشتر دوست دارم؛ اما او هر وقت حامله می‌شود سقط می‌کند؛ اکنون نیز حامله است، پس تو مرا به چیزی راهنمایی کن.

فرمود: این دفعه خاطرات آسوده باشد؛ او دیگر سقط نمی‌کند و فرزندت سالم می‌ماند و پسری برای تو می‌زاید که به مادرش شبیه خواهد بود و او انگشتی زاید در دست راست و پای چپش خواهد داشت.

به خدا سوگند همان گونه شد که او بیان نموده بود. (1)

ص: 58

از آیت الله علی اکبر مسعودی، نقل شده اس:

شنیدم که آیت الله بهاءالدینی زمانی برای زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد مشرف شده بود؛ و از طرف مسجد گوهرشاد تا نزدیک در حرم مطهر رفته و پس از عرض سلام از همان جا برگشته است بدون آن که داخل حرم شود.

از ایشان پرسیدم چرا داخل نشدید؟ فرمود: می رویم دم در، سلام می کنیم جواب می دهند بر می گردیم! (1)

ص: 59

---

1- خاطره های آموزنده، ص 316 و 317.

از یکی از خادمان آستان حضرت رضا علیه السلام چنین نقل شده است که:

شی من در دار الحفظ خوابیده بودم که آن حضرت به خوابم آمد و خطاب به من فرمود: برخیز و مشعلی در بالای گلدسته روشن کن و به میرزا تقی متولی نیز بگو تا با چند نفر مشعل هایی بردارند و به کمک دسته ای از زائران که در راه گم شده اند بروند.

ما فرمان حضرت را بلافاصله بعد از بیداری به انجام رساندیم و زائران را نجات دادیم. بعد از رسیدن به حرم آن ها گفتند ما نیز پس از آن که گرفتار طوفان و سرما شده و گم شده بودیم یکی از ما در خواب حضرت را دیده بود و آن حضرت به او فرموده بود نشان مشعل را در بالای مناره بگیرد و راه بیفتد و متولی نیز به استقبال شما خواهد آمد. (1)

ص: 60

### 23- بازدید امام رضا علیه السلام از زائر مخلص و متقی

آیت الله محسن قرائتی در سخنرانی روز یکشنبه مورخ 1383/10/20 در

جمع زائران حرم نبوی خاطره ای را از شهید حاج شیخ حسن بهشتی نژاد (امام جمعه موقت اصفهان) چنین تعریف نموده است :

اوایل انقلاب و در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان، منافقین در خانه حاج حسن بهشتی نژاد امام جمعه موقت اصفهان را زدند و ایشان و یک بچه دو سه ساله او را در یک لحظه کشتند.

من حدود هفده سال همشاگردی که با حاج آقا حسن داشتم و از اول طلبگیمان با هم بودیم از او شنیدم که می گفت :

پدرشان همراه یک گروه برای زیارت بارگاه امام حسین علیه السلام عازم کربلا شده . بود در لب مرز رئیس گمرک گفته بود می خواهم خانمت را ببینم تا او را با عکسش تطبیق دهم.

این حرف به حاج آقا مصطفی بهشتی بر می خورد و می گوید: بگویید یک

ص: 61

خانم بیاید و این تطبیق را انجام بدهد.

اما مسؤول گمرک می گوید نه من خودم می خواهم این کار را بکنم.

این مسئله باعث ناراحتی شدید این عالم متقی می شود و می گوید: من اجازه نخواهم داد تو خانم مرا ببینی.

او هم می گوید من هم نمی گذارم کربلا بروی.

بقیه افراد خانمشان را نشان گمرکچی دادند اما ایشان به مدت سه روز صبر می کند و سرانجام در همان لب مرز عبارت «السلام عليك يا أبا عبدالله» را می گوید و به منزل آیت الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه بر می گردد. ایشان از او می پرسد که چرا رفتی؟

او پاسخ می دهد که لب مرز به چنین مسئله ای برخوردیم و دیدیم که این زیارت همراه با گناه است؛ لذا از خیر زیارت گذشتیم.

او بعداً عازم اصفهان می شود و آن جا هم از او سؤال می کنند و او قصه را تعریف می کند.

آقازاده او (شهید حاج حسن بهشتی) می گوید: آقایانی که رفتند کربلا، دسته

جمعی برگشتند و به منزل پدرمان آمدند. من نمی دانم کربلا چه صحنه ای بوده، خصوصیات را برای ما نگفتند که چه بوده است؛ اما همه شان آمدند منزل پدرم و گفتند که ما به کربلا مشرف شدیم و حاضریم ثواب کربلایمان را به شما بدهیم و شما ثواب کربلای نرفته تان را به ما بدهید.

این آدم بانقوا (حاج آقا مصطفی بهشتی) بعداً موفق به سفر مشهد می شود و بر می گردد و مدتی زندگی می کند و سپس بیمار می شود و از دنیا می رود.

شهید حاج حسن آقا بهشتی (امام جمعه موقت اصفهان) به من (قرائتی) می گفت: لحظه ای که پدرم جان می داد من بر بالین او تنها بودم. نفس آخر را که کشید به ساعت نگاه کردم و روی یک کاغذ نوشتم. مثلاً دوشنبه ساعت دو و بیست دقیقه بعد از نیمه شب و آن را توی جیبم گذاشتم و فامیل ها را از خواب بیدار نکردم سپس مقداری گریه کردم و قرآن خواندم و پارچه ای را روی او کشیدم فردا وقتی فامیل ها جمع شدند مراسم تشییع جنازه و دفن و کفن و ختم را با شکوه برگزار کردیم.

حاج حسن آقا بهشتی به من گفت بعد از مدت ها يك جوانی به من رسید و گفت که پدر شما يك چنین شبی و چنین ساعتی و چنین دقیقه ای جان داده

است.

من بلافاصله میچ او را گرفتم و گفتم که شما کی هستی و این ساعت و دقیقه را از کجا می گویی؟

آن جوان در برابر اصرار و پافشاری من گفت: واقعه من در عالم خواب رفتم زیارت امام رضا علیه السلام، وقتی که داشتم وارد حرم می شدم امام رضا از ضریح بیرون آمد و رفت. من گفتم: آقا کجا دارید می روید؟ ما زوار شما هستیم.

حضرت فرمود: «هر فرد با اخلاص و با تقوایی که زائر ما باشد، در دقیقه آخر حیات، ما به بازدید او می رویم. حاج آقا مصطفی بهشتی از علمای اصفهان است؛ و الآن دقیقه آخر عمر او است؛ می روم اصفهان و برمی گردم».

این جوان اضافه کرد: من هم نمی دانستم که حاج آقا مصطفی بهشتی کیست. بعد از خواب پریدم و چراغ را روشن کردم و سخنانی که از امام رضا علیه السلام شنیده بودم روی کاغذ نوشتم و ساعت را هم ثبت کردم حاج حسن آقا بهشتی گفت من هم نوشته ام را درآوردم و دیدم که مو نمی زند! (1)

ص: 64

آقا میرزا اسحاق لنکرانی نقل نموده است :

هنگامی که اوضاع مملکت روسیه به هم خورد من قصد نمودم از آن جا به طرف ایران به قصد زیارت حضرت ثامن الائمه علیهم السلام حرکت کنم؛ و چون گذرنامه برای آمدن به ایران نمی دادند ناچار بودم که قاجاقی بیایم و قاجاق آمدن هم بسیار سخت بود به ویژه در وقت گذشتن از مرز؛ و اگر کسی گرفتار نگهبانان مرز می شد مجازاتش هم سخت بود؛ لکن من با این حال، با توکل بر خداوند و با راهنمایی یک نفر از قاجاقچی ها به راه افتادم تا از پشت قراولخانه روسیه- که مرز بود - رد شده و گذشتم.

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات های (1) روسی، جلوی

ص: 65

---

1- «سالدات» در میان مردم آذربایجان شوروی و روسیه به مأمور و سرباز و نگهبان، گفته می شود.



من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد.

آن گاه چند ضربه شلاق هم به من زدند؛ و در نهایت، مرا آزار داده و برگردانیدند.

من در آن وقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و رو به جانب خراسان نموده عرض کردم یا امام رضا! من به قصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی.

همین که این توکل از دل من گذشت فوراً مثل این که یک باره آبی روی خشم سالدات ریخته شد؛ پس دست از من برداشته و با کمال آرامی و ملاطفت گفت: هر کجا می خواهی برو ما دیگر به تو کاری نداریم.

چون رها شدم خودم را به قراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آن ها تو را گرفته بودند و راهی هم برای مساعدت تو نداشتم خوب شد که خداوند به قلب آن ها انداخت و از تو دست برداشتند. (1)

ص: 66

---

1- کرامات الرضویه، ص 257 و 258

از مرحوم آیت الله حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به «نخودکی» چنین نقل شده است که:

پس از مدتی زندگی در مشهد مقدس تصمیم گرفتم برای همیشه به شهر نجف اشرف، نقل مکان کرده در آن جا ساکن شوم. اما قبل از حرکت، مدتی در یکی از اتاق های صحن عتیق رضوی در مشهد با خود خلوت کردم و به ریاضت نفس مشغول شدم.

همچنان در حال ذکر و مراقبه بودم که ناگهان پرده غیب برایم گشوده شده و دیدم درهای صحن مطهر عتیق بسته شد و يك منادی صدا می زند و می گوید حضرت رضا علیه السلام اراده فرموده اند که از زوّار خویش دیدن کنند.

پس از آن در محلی جنب ایوان عباسی يك کرسی نهادند و حضرت روی آن قرار گرفت. بعد به دستور امام در شرقی و غربی صحن عتیق گشوده شد تا زوّار از در شرقی وارد و از در غربی خارج شوند بعد از دستور امام، دیدم که

تمام صحن مملو از جمعیت است؛ جمعیتی از مردم که بعضی از آنان به صورت حیوانات مختلف بودند و به همین صورت - انسان و حیوان - از پیش روی حضرت عبور می کردند اما قبل از آن که از پیش روی امام علیه السلام بگذرند، حضرت دست مبارک و پر نوازش خود را بر سر همه زوّار حتی آن هایی که به صورت حیوان بودند می کشید و اظهار مرحمت می فرمود:

پس از آن سیر و شهود معنوی و مشاهده آن رأفت عام و مهر و محبت عمومی - از امام علیه السلام، از رفتن به نجف اشرف منصرف شده تصمیم گرفتم برای همیشه در مشهد مقدّس ساکن شوم و چشم امید به الطاف و عنایات آن حضرت بدوزم. [\(1\)](#)

ص: 68

---

1- نشان از بی نشان ها، ص 32

از «مجدالدین شیرازی» یکی از معتمدان شیراز که مورد وثوق آیت الله شهید دستغیب نیز بوده نقل شده است:

بنده، در کودکی، چشم درد گرفتم و مرا نزد میرزا علی اکبر جراح بردند. او شیافی به دور چشم من کشید غافل از این که قبلا دست خود را به چشم سودایی زده بود و به همان، خاطر چشم من سودا شد؛ به گونه ای که اطراف چشم من له شد؛ و پدرم به دکترهای بسیاری مراجعه کرد ولی علاج نشد تا آن که گفت: شفای تو را از حضرت رضا علیه السلام خواهم گرفت.

بنا بر این ما با هم به زیارت آن حضرت، مشرف شدیم؛ خوب به خاطر دارم که، پدرم در پای سقاخانه طلا ایستاد و با گریه عرض کرد: یا علی بن موسی الرضا داخل حرم نمی شوم تا آن که چشم پسرم را شفا بدهید.

فردا صبح که شد، گویا چشم من اصلا هیچ دردی نداشت؛ و فهمیدم که

شفا یافته ام و تا اکنون بحمد الله، درد چشم ندارم.

به گونه ای بود که وقتی از مشهد مقدس، مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت و از روی تعجب گفت: تو چشمت له بود چه طور خوب شدی؟ من تو را نشناختم! (1)

ص: 70

---

1- کرامات الرضویه، ص 222 (به نقل از داستان های شگفت)

«احمد بن عمر حلال» یکی از یاران امام رضا علیه السلام گفته است:

زمانی من شنیدم که «آخرس» در مکه از امام رضا بدگویی کرده است. بسیار ناراحت شدم و به سمت مکه حرکت نمودم در مکه چاقویی را خریدم و برای کشتن او نقشه ریختم.

وقتی او را پیدا کردم که داخل مسجد می شد با خود گفتم به خدا سوگند هرگاه از مسجد خارج شد او را خواهم کشت.

در این اندیشه بودم که ناگهان نامه ای از طرف امام رضا به دستم رسید و دیدم در آن نوشته است:

«بسم الله الرحمن الرحيم [ای احمد!] به حقی که بر تو دارم سوگندت می دهم که دست از آخرس برداری؛ زیرا که خداوند، خود تکیه گاه من و او برای من کافی است».<sup>(1)</sup>

ص: 71

---

1- بصائر الدرجات، ج 1، ص 252، ح 6.

حجّة الاسلام والمسلمین محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ گفته است:

آقای سید ابراهیم لنگرودی، سید مُعَمَّر و جلیل القدری است که از ذاکران و خدمتگزاران اهل بیت اطهار و ساکن تهران می باشد.

من، گاهی او را در بعضی خیابان های تهران می دیدم که به دیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف به راه می افتاد وقتی علت را پرسیدم از درد پای خود گله کرد و گفت: ده سال است که گرفتارم و بعضی از اطبا آن را رماتیسم و بعضی سیاتیک می دانند؛ اما نسخه هیچ پزشکی، کارساز نشده است.

او با این ناراحتی می ساخت؛ تا این که روزی به عنوان احوالپرسی به خانه او رفتم. خوشبختانه حالش خوب بود وقتی از درد پای او پرسیدم گفت: الحمد لله راحت شدم و به وسیله امام رضا علیه السلام از خدا شفا گرفتم.

از چگونگی شفا یافتن او پرسیدم گفت من چندی قبل به عزم زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد مقدس، مشرف شدم. در آن جا با همان درد پا و ناراحتی به زیارت حضرت می رفتم و از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا به عنوان استراحت می نشستم.

روزی به حرم حضرت مشرف شدم و پس از آداب و مراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان به حضرت عرض کردم آقا من پیرمردی هستم که بیشتر از هشتاد سال دارم اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه تا من بمیرم و در همین جا دفن گردم؛ اما اگر از عمرم چیزی باقی مانده این درد پا مرا خیلی آزار می دهد و طاقت فرسا است؛ بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد!

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و به صحن مقدّس، وارد شدم اما ناگهان به خود آمدم و دیدم که در خودم احساس بهبودی می کنم مثل آن که هیچ دردی در من نبوده است؛ و از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکترین ناراحتی و توقفی، آمدم

آن قدر خوشحالی و سرور به من دست داده بود که بنا کردم در خیابان ها راه رفتن و مدتی به این منوال گاهی تند و گاهی آهسته می رفتم تا بر من یقین شد که شفا گرفته ام؛ و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس، مراجعت کرده ام و کاملاً راحت هستم! [\(1\)](#)

ص: 73



مرحوم آیت الله کلباسی؛ در کتابش راه طاعت و بندگی نوشته است:

در ماه ذی الحجه سال 1379ق، در اصفهان، از پله افتادم و استخوان پایم شکست و مدتی در بیمارستان آقای رحیم زاده بودم و دکترها مرا از بهبودی مأیوس کرده بودند به مناسبت دوستی که با حاج عبدالله مقدّم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و مدتی تحت معالجه او بودم تا این که دکتر معالجّم (دکتر مسعود) پس از يك هفته اظهار داشت: معالجه شما منحصر به یکی از دو راه است یا باید صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا برای ساخت استخوانی مصنوعی بدهید؛ و یا این که شصت هزار ریال بدهید تا برایتان استخوانی از آمریکا بیاورند و پیوند داده شود.

اما وقتی جناب آقای شیخ محمد تقی فلسفی از این ماجرا خبردار شدند به من پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل را انجام دهید؛ و اگر از لحاظ، پول در زحمت باشید دوستانی در تهران هستند که حاضرند وجه

را پرداخت کنند.

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم من تاب تحمل چنین عمل را ندارم.

صبح فردا دکتر مسعود به من گفت: من کاملاً می دانم که شما از علمای فعالی هستید و حیف است که تا آخر عمر در گوشه خانه افتاده باشید؛ خوب است که به یکی از دو معالجه تن دهید.

پس من در فکر بودم تا این که شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل عمل جراحی ندیدم متوجه حضرت رضا علیه السلام شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم ای آقا من معتقد هستم آن قدر کرامات و خوارق عادات، از قبر مبارک شما ظاهر شده که از هیچ یک از امامان، دیگر آشکار نگشته است؛ چه می شود اگر امشب نظری به این غریب دور از وطن بفرمایید؟

پس از مدتی گریه و التجا به حضرت رضا به خواب رفتم؛ و آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم و دیدم جماعتی پشت سر آن حضرت بودند که من ایشان را نشناختم؛ سپس آن حضرت به من فرمود: ای کلباسی تو خوب

ص: 75

شدی».

تا این را فرمود، من از شدت فرح از خواب بیدار شدم؛ و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده است و می توانم از جای خود برخیزم اما برنخاستم تا این که صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت: چه تصمیمی گرفته ای؟

گفتم: از عمل، منصرف شده ام و حال می توانم راه بروم.

گفت: نمی توانی.

در آن هنگام من فوراً از تخت خود پایین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و دستور داد تا دوباره عکس برداشتند؛ و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد.

من همان روز به جانب مشهد مقدس حرکت نمودم؛ و چون به مشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکایی ها بردند؛ و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری، گفتند شما آثار شکستگی ندارید؛ و اگر بوده، بهبودی یافته اید؛ و پول مرا هم برگردانیدند.

ص: 76

من همان روز به منزل آمدم و فردای آن روز حجّة الاسلام آقای چهل ستونی - که از تهران به زیارت مشرف شده بودند - به عیادت من آمدم و فرمودند: شما چرا به این زودی از تهران حرکت کردید؟

من ماجرا را برای او تعریف کردم ایشان اصرار کردند که باید تو را به بیمارستان حضرت رضا علیه السلام ببرم.

لذا به آن بیمارستان نزد دکتر «بولوند» که اولین دکتر شکسته بند بود، رفتیم و او گفت شکستگی استخوان شما اصلاح شده است، فقط بایستی مدتی استراحت نمایید.

خواه در منزل و خواه در بیمارستان .. و من به واسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم. (1)

ص: 77

---

1- راه طاعت و بندگی ص 117 و 118 (با تصرف در الفاظ).

عالم بزرگوار حاج سید علی خرسان - معروف به عَلَمُ الهدی - فرموده است:

مشهدی محمد تُرك، سال ها بود که به من اظهار ارادت می کرد و به نماز جماعت من حاضر می شد؛ اما چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان به او اظهار محبت نمی کردم تا این که پیش آمدی برای او رخ داد و چشم هایش کور شد و به فقر و پریشانی گرفتار گردید.

من بسیاری از روزها می دیدم که بچه ای دست او را گرفته و به عنوان گدایی، او را راه می برد و او به زبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی به او می دادند.

بسیاری از اوقات، او را در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام می دیدم که دست به شبکه ضریح مطهر انداخته و طواف می کند و با صدای بلند چیزی می خواند او چندین مرتبه از کنار من گذشت؛ ولی چون کور بود مرا نمی دید.

خُدام که او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند، تا این که هفت

سال گذشت، روزی من شنیدم که کسی گفت: حضرت رضا علیه السلام مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده است.

اعتنایی به این گفته ننمودم تا آن که قریب دو ماه گذشت. روزی او را در بست پایین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم که به سرعت می رفت. چون چشمش به من افتاد به طرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت: قربانت شوم، من هفت سال است که شما را ندیده ام.

گفتم: مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو نمی دید؟

به زبان ترکی گفت، قربان جدت شوم که او مرا شفا داد؛ روزی هنگام عصر به منزل رفتم متوجه شدم همسرم گریه می کند و آرام نمی گیرد هر چه اصرار کردم برای چه گریه می کنی؟ جواب نداد؛ اما بچه های من گفتند: مادر، با زن صاحب خانه دعوا کرده است.

پرسیدم: چرا امروز با صاحب خانه دعوا کردی؟

گفت: اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحب خانه به ما منت نمی گذاشت و نمی گفت: اگر شما

ص: 79

مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید.

این سخنان را با گریه گفت و از اتاق با حال گریه بیرون رفت.

من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخاستم و عصای خود را برداشتم تا از خانه بیرون روم، بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود.

زنم آمد و گفت چایی نخورده، کجا می روی؟

گفتم: شمشیر برداشتم که بروم با جدّت جنگ کنم یا آن که شفای چشمم را بگیرم و برگردم.

بالأخره به حرم مشرف شدم و با حال گریه فریاد زدم: مگر من جدّت علی را کشته ام؟ مگر من جدّت حسین را کشته ام؟ من از شما چشم می خواهم.

آن گاه نگهبان حرم دست به شانه من زد و گفت این اندازه داد مزین وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی؟

من که در بالای سر مبارک بودم از او خواستم تا مرا رو به قبله کند پس، او مرا در مسجد بالاسر رو به قبله نمود و مُهری نیز برای من پیدا کرد و گفت نماز بخوان؛ لکن ملتفت باش که در عقب سرتو دو نفر از اشخاص مهم

ایستاده اند مواظب باش تا ایشان را اذیت نکنی.

من نماز مغرب را خواندم و باز شروع به گریه و استغاثه نمودم و شنیدم که آن دو نفر به یکدیگر می گفتند این سگ هر چه فریاد میزند حضرت رضا جواب او را نمی دهد

این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را به ضریح رسانیدم و به شدت سرم را به ضریح زدم و یقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف بر من روی داد؛ و در آن هنگام شنیدم که صدایی می گوید: «محمد! چه می گویی؟»

تا این فرمایش را شنیدم نشستم و باز سرم را به شدت کوبیدم. سپس دو دفعه شنیدم که می گفت: «محمد! چه می گویی؟ اگر چشم می خواهی به تو دادیم».

از دهشت آن صدا سر خود را بلند کردم و نشستم و دیدم که همه جا را می بینم و... سپس از شدت شوق، باز سرم را به ضریح زدم در آن حال دیدم که ضریح شکافته شد و آقای ایستاده و به من نگاه می کند و تبسم می نماید؛

ص: 81



آن گاه به من فرمود: «محمد! چه می گویی؟ چشم می خواستی که به تو دادیم».

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان او درشت و محاسنش مُدَوّر و با لباس سفید و شالی بر کمر دارد و شال او سبز بود؛ و دیدم تسییحی در دست داشت که می درخشید و نمی دانم که چه جواهری بود ولی مثل آن ندیده بودم سپس آن حضرت می فرمود: «چه می گویی؟ چه می خواهی؟»

من به آن حضرت نگاه می کردم و سپس به مردم نگاه می کردم و در شگفت بودم که چرا آن ها متوجه آن جناب نیستند، مثل این که آن حضرت را نمی بینند و هر چه آن حضرت می فرمود: «چه می خواهی؟» مطلبی به نظرم نیامد.

سپس فرمود: «به همسرت بگو این قدر گریه نکند؛ که گریه او دل ما را می سوزاند».

عرض کردم: «همسرم آرزوی زیارت خواهرت را دارد؟»

فرمود: «می رود».

سپس او از نظرم غایب شد و ضریح به هم آمد و من برخاستم نگهبان که

مرا بینا دید، گفت: تو شفا یافتی؟

گفتم: بلی.

پس زوّار، ملتفت من شدند و بر سر من ریختند و لباس های مرا پاره پاره کردند؛ لذا دویاره خودم را به کوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده، خودم را به کفش داری رساندم و چون کفشدار مشغول دادن کفش های زوّار بود به او گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم.

کفشدار، مرا که بینا دید، تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی؟ مگر حضرت رضا علیه السلام تو را شفا مرحمت فرموده است؟

گفتم: بلی و زود بیرون شدم میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است به فکر افتادم که به منزل بروم اما با خود گفتم چگونه دست خالی بروم؛ زیرا که بچه ها گرسنه اند و ما غذایی نداریم و قند و چایی هم لازم است.

لذا از همان جا، توجه به قبر مبارک نموده عرض کردم ای آقا چشم به من دادی گرسنگی خود و بچه ها را چه کنم؟

ص: 83

ناگاه دستی پیدا شد که صاحب دست را ندیدم اما مبلغی در دست من گذاشت، چون نگاه کردم دیدم یک اسکناس ده تومانی است. پس به بازار رفتم و نان و لوازم دیگر را گرفته به طرف خانه، راه افتادم. در بین راه، همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد به عجله می روی مگر بینا شده ای؟

گفتم: بلی حضرت رضا علیه السلام او مرا شفا داده است تو کجا می روی؟

گفت: مادرم بد حال است عقب دکتر می روم

گفتم: احتیاجی نیست؛ يك لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا علیه السلام است و به او بخوران إن شاء الله شفا می یابد.

او لقمه نان را گرفت و برگشت و من نیز به خانه آمدم.

صبح فردا احوال مادر همسایه را پرسیدم گفتند: قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم و به هر زحمتی بود به او خوراندیم و وقتی تمام لقمه، از گلوی او فرورفت حالش بهتر شد و اکنون سالم است. (1)

ص: 84

شیخ عباس قمی (صاحب کتاب معروف مفاتیح الجنان) در کتاب دیگرش فوائد الرضویه از مرحوم سید جلیل و عالم معروف حاج سید حسین طباطبایی (از نوادگان مرحوم سید مهدی بحرالعلوم طباطبایی) چنین نقل کرده است:

ایشان، در اواسط عمر خود به ضعف چشم مبتلا شد؛ و کمکم ضعف او شدت نمود تا آن که از دو چشم نابینا شد.

او از نجف اشرف به قصد زیارت امام رضا علیه السلام حرکت نمود؛ و پس از شرف یابی و طلب شفا از ساحت قدسی حضرت رضا علیه السلام هر دو چشمش بینا شد؛ و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که به سن نود سالگی بود محتاج به عینک نبود.

(1)

ص: 85

## 32- شفای زخم پای میرزا احمد علی هندی رحمه الله علیه

میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و متقی و بیش از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر امام حسین علیه السلام بود گفته است:

من در زمانی که در هند بودم زخمی در زانویم پدید آمد که تمام پزشکان از علاج آن عاجز شدند.

پدرم که خودش از همه دکترهای هند ماهرتر بود کسی را به اطراف هند فرستاد تا هر طبیبی را که بیابند او را برای معالجه من حاضر نمایند؛ اما هریک از آن ها که آن زخم را می دیدند می گفتند ما از پس معالجه وی بر نمی آییم؛ و همگی اعتراف به عجز می کردند.

تا این که طبیبی فرنگی که ماهرتر بود آمد؛ و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد؛ و چون بیرون آورد، نگاهی به آن کرد؛ گفت: تو را غیر از حضرت عیسی علیه السلام کسی نمی تواند علاج کند؛ زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده - و اسم آن پرده را گفت - و وقتی که زخم به آن پرده برسد حتماً تلف می شود و یکی دو روز دیگر این زخم به آن می رسد؛ و پسرت خواهد مرد.

ص: 86

من از شنیدن سخنان او، آن روز را با نهایت غم و اندوه به سر بردم؛ و چون شب شد خوابیدم در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور آن حضرت به اطراف حجره منتشر است؛ پس به من فرمود: «ای احمد! به سوی من بیا».

عرض کردم مولای من خودت می دانی که من مریضم و توانایی راه رفتن ندارم.

آن سرور، اعتنایی به گفته های من نکرد و باز فرمود: «به سوی من بیا».

در این مرتبه از بستر خود برخاستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم. آن گاه آن حضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که به زانوی من بود، مسح کرد. در آن حال عرض کردم ای مولای من قصدم این است که به زیارت شما مشرف شوم. فرمود: «إن شاء الله مشرف می شوی»

تا این که از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحی در زانوی خود نیافتم؛ و از ترس این که مبادا این امر را کسی قبول نکند، جرأت نمی کردم قضیه را آشکار کنم.

تا این که بعضی از آشنایان از حال من خبردار شدند؛ و قضیه فاش شد. [\(1\)](#)

ص: 87

---

1- تتمیم أمل الآمل، ص 61 و 62.

شهید سید نصرالله بن حسین موسوی در کتاب روضات الزاهرات نوشته است: هنگامی که برای زیارت امام هشتم علیه السلام رهسپار خراسان بودیم مردی تاجر از اهالی بغداد همراه ما بود.

چون به نزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت: سبحان الله! آیا تا به حال کسی به راه زیارت حضرت رضا، دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام؟

آن گاه از آن منزل حرکت کردیم تا به مشهد وارد شدیم چون برای زیارت رفتیم و به درب حرم مطهر رسیدیم و خواستیم وارد شویم، ناگهان يك نفر از خُدام آن حضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد و گفت: آقای من در خواب به من فرموده است که دوازده تومان به تو بدهم و نگذارم که

داخل حرم شوی؛ زیرا پشیمان شده ای از این که دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای پس، آن وجه را داد؛ و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت؛ و کسی غیر از من از آن مسئله مطلع نشد. [\(1\)](#)

ص: 89

---

1- کرامات الرضویه، ص 132 و 133.



از مرحوم مروج الاسلام نقل شده است:

چندی قبل، یکی از دوستان من - به نام ملاعباس - برایم چنین تعریف کرد که:

چند روز قبل من مریض شدم کم کم مرضم به اندازه ای سخت شد که هیچ چیز نمی توانستم بخورم حتی دوا.

کسان من هر چه اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا بخورم، نمی توانستم و قدرت نداشتم؛ و دو سه روز بیهوش افتاده بودم؛ و اطرافیان من، اندکی آب گرم به دهان من داخل می کردند؛ و از حیات من مأیوس شده بودند.

شب جمعه یا روز جمعه که تردید از حقیر است. در خواب، یا بی حالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام رضا و به حرم مشرف می شوم.

رسیدم نزدیک غرفه ای که از آن جا به مزار شیخ بهایی می روند، دیدم در آن

جا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند: ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان.

من هم قبول کرده و نزدیک رفتم؛ و صدلی خاصی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند بیت شعری را که زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم، شروع به خواندن کردم

پس صدای گریه آن ها بلند شد؛ و يك نفر از آن ها را دیدم که با کفش خود به سر خود می زد.

در این حال ناگاه از خواب بیدار شدم و چشمان خود را باز کردم؛ و خود را به نظر مرحمت حضرت رضا علیه السلام صحیح و سالم یافتم؛ پس برخاستم و به کسان خود گفتم: من گرسنه ام چیزی بدهید تا بخورم.

پس ظرف فرنی آوردند و من خوردم گفتم باز بیاورید، و باز خوردم و... (1).

ص: 91

---

1- کرامات الرضویه، ص 95 و 96.

یکی از اهل تقوا و یقین - که زمان عالم ربّانی، مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده است - نقل می کرد که :

وقتی آن بزرگوار به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام و توقف چهل روز در مشهد مقدّس به اتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و به مشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت، شب، حضرت رضا علیه السلام در عالم رؤیا به ایشان امر فرمود که: «فردا باید به اصفهان برگردی».

عرض کرد: ای مولای من! من قصد توقف چهل روز در جوار تو را کرده ام و هنوز هیجده روز بیشتر نگذشته است؟!!

امام علیه السلام فرمود: «چون خواهرت از دوری مادرش، دل تنگ است؛ و از ما رجعتش را به اصفهان خواسته است؛ پس برای خاطر او باید برگردی؛ آیا نمی دانی که من همه زوّار خود را دوست می دارم؟»

وقتی مرحوم حاجی به خود می آید از خواهرش می پرسد: تو از حضرت

رضاء علیہ السلام در روز گذشتہ چه خواستہ ای؟

او در جواب میگ وید من چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم، از آن حضرت در خواست مراجعت نمودم. (1)

ص: 93

---

1- کرامات الرضویہ، ص 220

## 36- شفا یافتن جوان فلج

در روزنامه خراسان شماره 3692 (به تاریخ ذی قعدة سال 1381 ق) چنین نوشته شده است:

در مشهد، شب گذشته، جوان افلیجی (1)، در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام شفا یافت و کسبه بازار جشن گرفتند؛ و دکاکین خود را با پرچم های سه رنگ و چراغ های الوان تزیین کردند.

خبرنگار با این جوان تماس گرفت؛ و جریان مشروح را چنین گزارش می دهد

این جوان به نام سیّد علی اکبر گوهری؛ و سنّش در حدود بیست و هشت سال؛ اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلای به این مرض عطر فروشی در بازار تبریز بود.

ص: 94

---

1- یعنی: فلج.

به خبرنگار ما اظهار داشته [است] که من از کودکی، به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم؛ و چون به شدت از این مرض، رنج می بردم، بنا به توصیه طبای تبریز برای معالجه به تهران رفتم؛ و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم.

روز عمل جراحی که فرارسید، قرار شد لکه خونی [را] که روی قلب من است به وسیله اشعه برق، از بین ببرند و آن را بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی، مدت برق به روی قلب بیشتر شد؛ و بر اثر آن، نصف بدنم فلج گردید؛ و چشم چپم نیز از بینایی افتاد.

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید [در] بیمارستان بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد؛ و چشمم بینایی خود را بازیافت ولی پای چپم همان طور باقی ماند به طوری که با عصا [هم] نمی توانستم به خوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم؛ و در آن جا هم خیلی خرج معالجه کردم و هر کس هرچه گفت و تجویز کرد اجرا کردم؛ و دکان عطرفروشی و خانه و زندگانی ام را به پول تبدیل کرده، صرف و

ص: 95

خرج معالجه کردم؛ و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی، مراجعه نمودم ولی آن جا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه، اثری ندارد؛ و پای تو برای همیشه فلج خواهد بود.

پس به تبریز برگشتم؛ و روز اول عید نوروز به خانه یکی از اطبای تبریز - به نام دکتر منصور اشرفی که با خانواده ما و همچنین [با] مرض من آشنایی کامل داشت - رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است بگوید؛ و اگر هم ممکن نیست بگوید تا من دیگر به این در و آن در نزنم.

آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی به پایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم

آن گاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معالجه پای تو ثمری ندارد؛ متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود.

این بود [که] من در آن روز، بسیار ناراحت شدم با این که آن روز، روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سرور بودند. پس با دلی شکسته، به خانه

یکی از رفقای خود رفتم و سخنان دکتر را برای او گفتم. آن دوستم که - مردی سالخورده بود - مرا دلداری داد و گفت: میرعلی تو که جوان با تقوا و متدینی هستی خوب است [که] به طیب واقعی - یعنی حضرت رضا علیه السلام - مراجعه کنی و برای پابوسی آن حضرت به مشهد مشرف شوی.

به محض این که آن دوستم چنین سخنی گفت اشک های من جاری شد؛ و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشریف به زیارت؛ و پس از تهیه وسایل سفر حرکت کردم؛ و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم.

از آن جایی که خیلی اشتیاق داشتم بدون آن که منزلی بگیرم و استراحت کنم با هر زحمتی، بود خود را به صحن مطهر رساندم؛ و قبل از تشریف به حرم برگشتم؛ و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حَمّام بودند به این حال من تأسف می خوردند

در هر حال به حرم مشرف شدم و بیرون آمدم؛ و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم و دوباره به حرم بازگشتم؛ و دیگر خارج نشدم [و] تا ساعت یازده شب در گوشه ای نشسته بودم؛ و یکی از



پاسداران (1) حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم.

در همین موقع بود که با زحمت زیاد به ضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم، از حال طبیعی، خارج شدم و چیزی نفهمیدم؛ در همان حال اغما و بیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدایی بلند می شد؛ و آن صدا به من امر کرد: «سید علی اکبر! بلند شو؛ خدایت تو را شفا عنایت نمود».

من از حال اغما خارج شدم دیدم پایی را که توانایی نداشتم سنگینی آن را تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم به حرکت آمده [است].

پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را به جای آوردم. در این وقت، یکی از همشهری ها را که کاملاً به حال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم او خیلی از حال من تعجب نمود و مرا به اطاق خود در مسافرخانه

ص: 98

---

1- یعنی: نگهبانان.

امروز نیز عده ای از کسبه مشهد و کارگران حمام مرا که به این حال دیدند متعجب شدند و مرا به خدمت آیت الله سبزواری بردند؛ و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای به آستان قدس نوشتند؛ و به این مناسبت ساعت ده صبح تقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خشنودی مسلمین.

پس من بایستی هر چه زودتر به شهر خود بروم؛ و این مژده بزرگ را به مادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا علیه السلام باز خواهم گشت.

### 37- شفای حاج سید عباس شاهرودی

از مرحوم حاج سید عباس شاهرودی نقل شده است:

زمانی مرض ناخوش و صعب‌العلاجی بر من عارض شده بود و به هر دکتری مراجعه کردم نتیجه‌ای نداشت تا این که از همه جا به کلی ناامید شدم و به حرم مبارک حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام مشرف شدم.

پس از تضرع و زیارت عرض کردم یا بن رسول الله! من تا به حال جسارت نمی‌کردم برای شفای خود از شما چیزی بخواهم برای آن که مبادا عرض به شرف قبول نرسد. اما اکنون من از همه اسباب طبیعی و پزشکی، مأیوس شده‌ام و به در خانه تو آمده‌ام تا شفای دردم را از حضرت پروردگار بخواهی.

پس از مدتی تضرع و توسل از حرم بیرون آمدم و به کفش داری رسیدم؛ در آن لحظه ناگهان به قلبم خطور شد - مثل این که کسی به من گفت - که: «مُقل ارزق (1) بخور».

ص: 100

---

1- وعی شیره درخت است که مایل به سرخی و تلخی می‌باشد (دهنخدا).

این خیال، رفته رفته در دلم قوت گرفت تا آن که تصمیم گرفتم چند روز «مُقل آرزق» بخورم و به خوردن آن مواظبت نمایم.

پس شروع به خوردن آن کردم و خوشبختانه به حال مفید واقع شد؛ و معلوم گردید که چاره بیماری من همان بوده است؛ و در مدت خیلی کمی شفای کامل یافتم. (1)

ص: 101

---

1- کرامات الرضویه، ص 170 و 171 (به نقل از الکلام یجز الکلام)

شهید بزرگوار و دانشمند معظم مرحوم سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پُربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای را این چنین نقل نموده است:

در یکی از روستاهای مازندران در خانواده ای ثروتمند و محترم دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی شده بود.

خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف برده و معالجات بسیاری انجام داده بودند؛ اما نتیجه ای نگرفته بودند. آن ها همچنین او را به ساری و بابل و تهران بردند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل شد؛ ولی تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نشد.

سپس چند بار دیگر او را به تهران بردند؛ و کمیسیون پزشکی تشکیل شد؛ و تصمیم به عمل جراحی گرفتند؛ اما باز نتیجه ای نشد؛ بالاخره آن ها به بیشتر پزشکان معروف تهران مراجعه نمودند؛ و نزدیک پانزده هزار تومان، خرج کردند؛ اما هیچ نتیجه ای حاصل نشد؛ و از معالجه او ناامید شدند.

اما در همان حال گویا از عالم غیب مددی حاصل شد؛ و آن دختر به زبان آمده و گفت: «مرا به مشهد ببرید؛ طیب حقیقی من، امام رضا علیه السلام است.»

این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید؛ و در نهایت، در حالی که تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او را آخرین بار ملاقات می پنداشتند؛ مادر دختر مریض خود را به مشهد برد.

در ایستگاه قطار بهشهر کارمندان ایستگاه به علت آن که مرگ آن مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند؛ ولی به لحاظ شخصیت و احترام آن خانواده بالأخره بلیط داده شد؛ و در يك کوپه دربست به همراه مادرش و سه زن دیگر که پرستاران او بودند به سمت مشهد راه افتادند.

وقتی آن ها به مشهد مقدس رسیدند دختر مریض را به صحن بزرگ امام رضا علیه السلام حمل کردند و او را در پشت پنجره فولاد قرار دادند. در آن جا مادر آن دختر سفره دلش را گشود و بنای گریه و ناله را گذارد؛ و با سوز دل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از آن طیب، واقعی خواستار شد.

وقتی شب فرارسید همه زائران به منازل خود رفتند و درهای حرم و صحن‌ها را بستند و تنها عده‌ای از پاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی برای نگهداری ماندند؛ اما آن دختر به همراه مادرش، در همان جا ماندند.

اواخر شب مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی، به خواب عمیقی فرو رفته بود که ناگهان دستی را روی شانه خود احساس کرد و شنید که با صدایی آمیخته با عاطفه و محبت می‌گوید: «مادر! مادر! برخیز! من شفا یافته‌ام حال خوب شده امام رضا علیه السلام به من شفا عنایت فرموده است!»

مادر، با شنیدن این صدا چشم‌های خود را باز کرد و دخترش را سالم و بدون هیچ ناراحتی بالای سر خود نشسته دید. او با دیدن این صحنه بلافاصله فریادی زده و غش کرد.

خادمانی که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند، با شنیدن فریاد آن زن به دورش جمع شدند و پس از گذشتن چند دقیقه و به هوش آمدن آن زن، او را به اتفاق دختر شفا یافته‌اش به مسافرخانه‌ای رساندند. (1)

ص: 104

---

1- مناظره دکتر و پیر ص 203 و 209 (با تلخیص و تصرف در الفاظ).

از دکتر محمد اسماعیل اکبری (1) نقل شده است:

در زمستان سال 1356، بنده دستیار رشته جراحی بودم يك روز صبح که با اتومبیل شخصی وارد بیمارستان فیض اصفهان می شدم، در دهانه درب ورودی پیرمردی را دیدم که با خانم جوانی مضطرب ایستاده است. نگهبان با تندى او را از مسیر دور کرد تا بنده وارد شوم پس از پارک نمودن ماشین به سوی او آمدم و متوجه شدم که دخترش بیمار است.

بیمار را به داخل بخش هدایت کردم تا معاینه شود معلوم شد خانمی است حدود سی ساله دارای دو فرزند که دچار تومور بدخیمی در مثانه است و يك بار تحت عمل جراحی قرار گرفته ولی بهبودی نیافته است؛ و امروز با عود تومور در دیواره شکم - به صورت گل کلمی (Vegetation) - مراجعه کرده است

ص: 105

---

1- متخصص جراحی عمومی و فوق تخصص غدد سرطانی و رئیس مرکز تحقیقاتی سرطان دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی (تهران).



و مورد پذیرش واقع شده است.

این بیماری موجب مُطلقه شدن ایشان از سوی همسرش شده و پدر سالمندش از او و فرزندانش نگهداری می کرد.

بیمار را با کمک آقای دکتر سید مهدی ابطحی - که دستیار اورولوژی بود معاینه - کردیم و معلوم شد که واقعاً اقدام جراحی دیگری نمی توان برای بیمار انجام داد. وقتی پیرمرد این بیان را شنید، باز هم گریه کرد و مستأصل می پرسید من چه کنم؟

و نهایتاً گفت: اگر می توانستم به مشهد بروم، او خوب می شد.

اقدامات لازم برای سفرایشان و دخترشان به مشهد مقدس انجام شد و به او قول دادم که پس از بازگشت از مشهد برای او وقت رادیوتراپی بگیرم، شاید ان شاء الله نتیجه بخش باشد.

مدتی (شاید دو هفته) بعد روزی در بخش جراحی همان بیمارستان پیرمرد را دیدم که به دنبال من می گشت از او حال دخترش را پرسیدم گفت: بحمدالله بهتر است و زخمش خوب شده است.

ص: 106

بیمار را معاینه کردم در کمال ناباوری اثری از توده زخمی، داخل شکاف جراحی روی شکم نبود و در معاینه هم توده دیگری به دست نمی خورد. از آقای دکتر ابطحی خواهش کردم بیمار را معاینه کرد، او هم جز تعجب نکته ای به زبان نیاورد در بررسی های رادیولوژیک بعدی هم مرض واضحی پیدا نکردیم.

برای ما یقین بود که قلب پاک پیرمرد و استیصال خانواده کار خودش را کرده و مولایمان امام رضا علیه السلام گوشه چشمی به بیمار داشته است. (1)

ص: 107

---

1- خاطراتی از کرامات و عنایات اهل بیت علیهم السلام، ص 54 و 55.

## 40- مسلمان شدن زائر مسیحی امام رضا علیه السلام

آقای صدیق زاده، از جمله اشخاصی است که همسر او قبلاً مسیحی بوده و از برکت عنایت امام رضا یا مسلمان شده است؛ او خود جریان مسلمان شدن همسرش را چنین تعریف نموده است:

بنده در سال 1962 میلادی بعد از سه سال زندگی و کار و تحصیل در دانشکده فنی آلمان در شهر «آخن» جهت ادامه تحصیل و کار به سوئد - کشوری که در آن زمان فقط سی نفر ایرانی در کل آن زندگی می کردند (در حال حاضر 100 هزار نفر) - مهاجرت کردم.

بعد از چندی در یک موقعیت استثنایی با خانم «گرتا هایستر» آشنا شدم. پس از مدتی که شناخت کامل از همدیگر پیدا کردیم، تصمیم به ازدواج گرفتیم و طبق مراسم رسمی به عقد هم درآمدیم.

حدود یک سال و اندی بعد ایشان که خیلی کنجکاو و حسّاس با من سفر می کرد مرا وادار کرد تا به اتفاق هم به ایران سفر کنیم.

ص: 108

پس از مدتی با ماشین عازم ایران شدیم در طول مسافت هشت هزار کیلومتری و عبور از نه کشور گاهی برای وی از مبانی و شریعت دین مبین اسلام سخن می‌گفتم تا این که کم کم وی به روش و منش و سیره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام علاقه مند شد؛ و از روی کنجکاوی و روشنفکری خاص خودش سؤالاتی می‌کرد تا جایی که بعد از ورود به تهران از من خواست که يك کتاب به زبان انگلیسی یا آلمانی در خصوص زندگانی حضرت محمد صلی الله علیه و آله تهیه کنم.

تهیه چنین کتابی در آن زمان کار ساده ای نبود اما بالاخره تهیه شد؛ و او تمام کتاب را در مدت کوتاهی با اشتیاق مطالعه کرد.

بعد از مدتی او از من خواست که به مشهد مقدس سفر کنیم من هم منتظر چنین پیشنهادی از طرف وی بودم اتومبیل را جهت فروش در تهران گذاشتم و با هواپیما عازم زادگاهم مشهد مقدس شدیم.

در مشهد استقبال خیلی خوبی از ما شد به خصوص که اطرافیان می‌گفتند: یک خانم، اروپایی به مشهد مقدس آمده که در طول 42 سال قبل

کمتر سابقه داشت.

با این که منزل پدری ما خیلی معمولی بود ولی به قدری این خانم متمول و روشنفکر و بی ریا و بی آرایش بود که گویی سالیان دراز این ساده زیستی جزو فرهنگ او است. او چنان در مدت کوتاهی خودش را با محیط و موقعیت و جو خانواده ما وفق داد که همه اعضای خانواده ام وی را دوست می داشتند مثلاً در وقت غذا می خورد با اتیکت (1) ما رفتار می نمود و به معیارهای ما توجه می کرد و بشقاب خودش را می شست؛ ولی مادرم ناراحت بود و معتقد بود که ظروف نجس می شود.

خانم «گرتا» چنان تحت تأثیر قرار گرفته بود که روز به روز، به یکایک اعضای خانواده ما مأنوس تر می شد.

روزی خانم «گرتا» به من پیشنهاد کرد که علاقه مندم حضرت رضا علیه السلام را زیارت کنم من که منتظر چنین پیشنهادی بودم قبول کردم که فردا صبح بعد از نماز به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف بشویم. روز قبل همه خانم های

ص: 110

---

1- اتیکت: ادب و شعور اجتماعی

خانواده ما سعی کردند که پوشش اسلامی را به وی بیاموزند.

از درب ورودی جنوب صحن سقاخانه وارد حرم شدیم. خانم «گرتا» به قدری تحت تأثیر جو و فضای روحانی و ملکوتی رواق ها قرار گرفته بود که وقتی بالاسر حضرت پشت پنجره فولاد مشغول خواندن کتاب دعا بود متوجه شدم که اشک هایش از زیر عینکش جاری شده است به من گفت تا این سن این قدر منقلب نشده بودم و اشکم جاری نشده بود.

بعد از طواف از طریق مسجد گوهرشاد از درب جنوب وارد فلکه دور حرم شدیم. در این موقع متوجه شدم که خانم «گرتا» خم شد و از روی زمین چیزی را برداشت. از وی پرسیدم چی پیدا کردی؟

جواب داد: این یک انگشتر است که امام علیه السلام به من هدیه کرد.

گرفتم و نگاه کردم، يك انگشتر نقره بود با نگین عقیق ارزشمند یمانی انگشتر را از من گرفت و گفت بین کاملاً اندازه انگشت من است؛ امام، اندازه انگشت مرا می دانسته.

رسیدیم منزل، سر صبحانه جریان انگشتر را برای اعضای خانواده شرح

دادم همگی از ایمان و صفای وی سخن می گفتند.

فردا صبح که از خواب بیدار شد مرا صدا کرد و گفت: دیشب خواب دیدم که يك مرد بلند قامتِ خوش اندام با یک عمامه سبز و چهره بشاش در حالی که نور از سر و صورت ایشان ساطع می شد به من سلام کردند و من جواب دادم ایشان به من گفتند: «بانو! شما از راه خیلی دور به زیارت ما آمدی، بر ما نیز طبق سنت و مبانی اسلامی وظیفه و تکلیف است که بازدید پس بدهیم حال ما به بازدید آمده ایم از ما چه حاجتی داری بگو ما برآورده کنیم؟»

من هم حاجتم را بیان کردم و ایشان حاجتم را برآورده کردند؛ ولی هر چه اصرار کردم که چه حاجتی بود جواب داد این موضوع سری است بین من و امام.

آن روز پدرم از حضرت آیت الله سید هادی میلانی وقت گرفت؛ و به اتفاق، رفتیم خدمت ایشان و مراسم تشرف به اسلام انجام شد. اسم «گرتا» شد فاطمه و سپس کتاب های متعددی به زبان انگلیسی و آلمانی برای ایشان تهیه کردم؛ و بعد از یک هفته رفتیم تهران و ایشان عازم سوئد شد.

ص: 112

بعد از مدت چند ماه، من هم عازم سوئد شدم پیش از رفتن، تمام پولی را که گرتا به ایران آورده بود، برایش مال التجاره خریدم و فرستادم. این مال التجاره، سه برابر سود کرد.

خانم گرتا (فاطمه) از این که به دین اسلام درآمد، همیشه مباهات می کرد. در يك سفر تجاری که به شانگهای چین رفته بودم موقع مراجعه ، «گرتا» در اثر عارضه قلبی در بیمارستان بستری شد و متأسفانه بعد از چند روزی فوت کرد. عارضه قلبی در خانواده ایشان ارثی بود. [\(1\)](#)

ص: 113

---

1- خاطراتی از کرامات و عنایات اهل بیت علیهم السلام، ص 53. 50



1. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن نعمان، معروف به شيخ مفيد (ت 413 ق)، تحقيق و نشر: مؤسسه آل البيت عليهم السلام قم، چاپ اول 1413 ق
2. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار (ت 290 ق)، تحقيق: محسن كوچه باغی چاپ كتابخانه آيت الله مرعشی نجفی؛ قم 1404 ق
3. تتميم أمل الآمل، شيخ عبدالنبي قزوینی (ق 12) تحقيق: سيد احمد حسینی چاپ كتابخانه آيت الله مرعشی؛ قم 1407 ق .
4. الثاقب في المناقب، ابن حمزة محمد بن علي طوسی (ح 566 ق)، تحقيق: نبيل رضا علوان، انصاريان، قم، چاپ سوم 1419 ق.
5. خاطره های آموزنده محمدی ری شهری، دارالحدیث، قم، چاپ اول 1391 ش.

6. الخرائج و الجرائح، سعيد بن هبة الله معروف به قطب راوندى (ت 573ق)، تحقيق و نشر: مؤسسه امام مهدي عليه السلام. قم 1409ق
7. دار السلام، ملا محمد ميثمى عراقى (ت 1308 ق)، تحقيق: ناصر باقرى بيدهندي و حميد احمدى جلفايى زائر، قم، چاپ اول 1388 ش.
8. داستان هاى شگفت، شهيد آيت الله عبدالحسين دستغيب شيرازى (ت 1360 ش)، بنياد بعثت، تهران 1365 ش.
9. ستارگان حرم (شماره 12) گروهى از نويسندگان، انتشارات زائر، قم، چاپ اول .
10. عيون أخبار الرضا عليه السلام ابو جعفر محمد بن على بن حسين بن بابويه، معروف به شيخ صدوق (ت 381 ق)، تحقيق: مهدي لاجوردى نشر جهان، تهران، چاپ اول 1378 ق.
11. الفوائد الرضويه، شيخ عباس قمى (ت 1319 ق) چاپ بوستان كتاب قم، 1385 ش.
21. الكافي، ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن اسحاق كلينى (ت 329 ق)،

تحقیق: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی دارالکتب الإسلامیه، تهران، چاپ چهارم، 1407ق.

31. کرامات الرضویه، علی میرخلف زاده انتشارات مهدی یار، قم، چاپ دوم 1380 ش.

41. الکلام یجز الکلام، احمد حسینی زنجانی، چاپخانه قم، 1329 ش.

51. معارف رضویه، حسن مظفری معارف، چاپخانه طوس - مشهد رضوی، چاپ اول.

61. مناظره دکتر و پیر، سید عبدالکریم هاشمی نژاد (ت 1311ق)، چاپ فراهانی، تهران، چاپ اول 1357 ش.

71. منتخب التواریخ محمد هاشم بن محمد علی خراسانی (ت 1312 ق) چاپ کتابخانه علمیه اسلامیة تهران 1349 ق.

81. نامداران مکاشفه و کرامت حمید احمدی جلفایی، انتشارات نسیم ظهور، قم، چاپ اول 1391 ش.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

